

BP
320
.M35
.V.54

مجموعه آثار قلم را علی

۱۷
۵۹۴

۶۷

این مجموعه با اجازه محفل مدد من روحانی طی ایران
شید الله ارکانه بیندار صد و بیست و هفتم تکیه
شد، استولی از انتشارات مخصوصه امری فرمیا شد.

شهر الکمال ۱۲۲ بدمج

این بخش در تاریخ ۲ شرکت ۱۳۳
۳۰/۶/۲

توسط خوب نهاد عزیت الله سند و شیخ
علیہ السلام امانت در این رجیم میں حفظ آئد
و آرزوی قرار گرفت و پرکشیده بردار اصل
کتاب احتمال شد.

مقدمه

جو هر را کسر و نفاذ نمودند با لامصر سلامان بیش از دیگران
 فرایند که حق این مکانت را دو قابیت در قابیت جیانی هم جو داشت
 احتجاج نمی خواستند عدم دعوه ایم مسترد قدم خواهند شد
 بخواست داده بیکار است غارت و بقای مشرق نمود و این پنهان کار را در خواست
 سبق در حضرت سلطان خواجه امیر شاه که عدم صرف را تائید
 کردند اذ خواهند شد و فارسی کنار ای فوت کون و این خارج از ناید
 و بعد از آن که مکانت را دیگران ای فوت کون و این خارج از ناید
 ازین ایم و مصلیان بر اسرار دست داشتند که کوک مدن خانی و خلیفت
 کوک مدن را خواست پارتو پیش از دهدربند قدر سرمهور نمکور است که خواست

که در آن صفا نزدیک فریاد آشیانه داشت و میگفت
 من باز نمایند این کمال العین پیغام و سرخوار بخواهید که بخوبی خود را
 بر شیرخوار باشید از این امر تکلیف نمود و بعده از صفات شیرخوار فریاد کرد
 اما زنگنه کار را کرد و صفات دیگران را کنیز نمود و قدر فریاد
 باین صفات عضم و مردم قدریم خود را بحضور نمود و لکن این تجربه است
 امداد صحیح بدایت و اشراف اسنان غذایت و در حقیقت انسان را کشید و
 محبوس شد چنانچه شعله داشتم و اینقدر در حقیقت شیخ دلخواست کرد
 و ناین و خوش شیرخوار چنان را در میان اینها دید و میگفت اگر از اینکار و عبار
 شوند از شیرخوار بربر و عظم کشته شوند و میگفت حالت این شیخ و
 سرخوار فریاد نمایند و اینها علیا و مجاز اینکار و عبار
 و دلخیخته شوند که از شیرخوار برآیند که از این شیخ و فریاد و اینها بین
 اینها زنگنه و عبار اینها را تکرید دادند و اینها بخواهند شیرخوار
 باین درستی و مطابق شود و چون اینها علیا و میخواهند و حارثه و فیصل
 و دو هب و مکن بهمچو در بعد از تجربه دست رفاقت و دست بسته شدند
 پس از این تجربه و خود را پیش از شیرخوار در جامیم میکردند و مکارهای شیرخوار
 را اینها میخوردند و همچو سعدی همچو از اینها عذر طلب کردند و بعده از اینکار

چون فخر بپسر و در حق میگرد خلیفه از نایاب گشته که مخفیانم
 آنکه عن پندت به است که در حدیث مسخر ماید لوسع این حدادت شاهزاد
 اما آنقدر اینها دو سو بود و پیغمبرین خود با هجرات پیغمبر در این
 مسخر ناید بلطف میگزد و بعدهم آنها نخست عجلان و من مردی بر عالم
 پیغمبر را که مسخر ناید اما آنقدر پیغمبر ششم و پدر حجاج را به این طرز
 پیغمبر را میگزد او این کسی نیز نداشت بلطف خود و حقائق این سبزه در این طرز
 پیغمبر ناید و بعد از آنکه پسر و در برابر عظیم مسخر شدند که این طرز پیغمبر
 و حقائق این صادقین را باشد اما تجربه و خبر دیدند تا در این طرز پیغمبر
 پیغمبر شیخ ایلدوز را هول اینکه مبالغه و پیغمبر کردند و هندوز پیغمبر
 از زنگ رعد و دمپا کرد و سرمه از خود از دیده اینکه که در حقائق
 پیغمبر و خنثی کشیده از خوب است و پور پور و مخفیان هشتران شنیدند که
 از خود این خسرو را کرد و عالم خسرو بر نهال قدر بود و هنده ده بر خود را
 باز این کلمات و هشتران این معلوم شد و هنده شد که در آن دفعه این مکان
 مکارت باید پیغمبر و حقیقت خانه اش کرد که و هنده پیغمبر کلیره و مطهری اسم
 الهمیت در برابر بیان اینها بجهت اینکه پیغمبر در حقیقت خود است آنرا فیض
 حقیقت پیغمبر کردند و باعین حقیقت اور پیغمبر در حقیقت نیز شبان کسر میگزد

شرف و فارز شرمنه ایز که در جمیع آنها در و زمان این کیا و لیکه باز قوت
 رنگانه و قدرت صدای در میان بسیار پر کشیده و عطر سینه هر کفر کسر
 نشود که نظر بخیر باشند که صدای آنها اند که غصه این بسیار بسیار
 بخادر و از برگزینی اینها رسیده اند اما تبدیل و هنوز تقدیم خواهد بخیر
 بعضی از این هیچ کیهی نخواهد بخیر اگر اینها محن نشده هستند که از
 بود شنیده ایز که اگر در تکرار آن خداست و دیگر از این خالق خسته شود
 ایستاده مدد و مدد کرد دلهم ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل
 مفترع بجه و طیز از ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل
 و دخترین و دخیل این میزگاه و مخصوص خواهد بود ایه بیل ایه بیل ایه بیل
 ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل
 و شهزاده بخیر ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل
 و دخال خودشان است میلاد کردند که در کسر بخیر ایه بیل ایه بیل
 و چون آن جمال ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل
 و محبت اینها بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل
 و ایه بیل
 مید و محبت همیش میلاد بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل ایه بیل

در درست خدا غایب نیز بگوییم که پنج تر نشان را میدادند و از بین بر جهات آنها
 و جهات من این که بخوبی است بجز خود در عالم نیک و شریان خود را نمی‌داند
 این سین و بچشم بخوبی عفان داده از این شکوه و بسیاری که نشان داده
 هر چه بی همه شکوه و از دکر کرد این شکوه بفرغ عفان داده از
 دارد اکید این است که در حیثیت عصا بر همکو نشان داده باشد بر این
 عفان جان ایجادل بجهود خود ایجاد و در قدر شکوه که نشان داده
 عزت چشمیه تر عالم بگذشت خوش شده که شکوه و بیکو نشان داده باشد
 و هنین شکوه و بیکو ایکنی در راه هر سرمه مقول و مظدو و دیده شکوه
 اما در باطن این می‌تواند خیزد است این سرمه و نماید اگر از حرمت اینها داشته باشد
 همچو نمایند و بگوییم این حرمت در عالم اول این زندگان خواهد بود اما در عالم دیگر
 نمایند و نشانی که از نهاد اکن ناس پیدا به می‌گیرد بدل حظ خانه ایزد مهرگانه شود
 که این می‌تواند بگذشت خود را بگوییم این سرمه و نمایند نمایند و از
 عین حرمت و حقیقت خود را بگوییم این حرمت و عزت این سرمه این ایجات
 لفظ شفعت و خدا را در حقیقت خود بگوییم این شفعت و خدا را این میداده
 که بر این دو مسلم بر فرض چه بدهد تا در آن ارش دشرا این حرمت خوب است
 و شفعت خوب است و بگوییم این دو دکر سخن این سرمه و فتن و جان

از نزول پلیدن دهن بخزون نباید بخود و بخوبی تقدیم و در باع مجموعه
مجموعه مثا بدش بگله برداه بر تقدیم سرمه برای نکد جست و بخوبی
حصبه از شیخ خوارزمی، بخود شناسه بخزون پرورد و کارهای نهاده و حسنه
و از این تقدیم کسر سرمه که سفید است با قدر نسبت بین این هر چه غیری دارد
آمیزه ایستادن با این شوق و رضیابیان طبله دنگم بین این دیده بخزون
ظاهر خوب است حق سکن و سنج بگر

جهو پناصر

اوست بخشنده و بخوان بین از تعریف که بین شیخ تقدیم چه برای نکد
سدفه صدای از ناریان شدنی که از خرد ایجاد از خدا دل اندیشان بخواهد
چنانکه این و اور، از رضی شفاف متفهم شدن شده و اندیش خود را بخوبی
و از مراد بی مراد نماین اذ اینها در این ایام خضراء زن خود بخوبی شنیده
و حقیقی مروحد نهاده شنیده شنیده بخود و بسرمه که بخوبی و مراد داشته
چون شمس شرق و صح صلافه بین عیال این فوج و شجاع و خبره
سرمه و بودن شود و بدریں پختن اندیش که این جلیل سرمه
و این مسلام ایکر این جلد که و بدمتریل و دلیل ایکنعت و مروادیت
و زیلیل ایکنعت کسر بخود خواهد بخود و بدریکه چه از مملکت و خود و سیده

سوز داده با همین خود نیزت و دلکن آنچه در سر اما فخر و لفظ و صدرا
و بیان صیران غایب از نقطه اکران که مشتیه همانند حقیق شد و بخواهد
نمیزند نیز پسند این پیغام زین است فراموش میگذر عزم جلد ایشان
ستره جمال آنچه خود چون هر ایان را سبک ایان ادب و مسد و مقطع
شد و چنان خوب است دختر و پسر و طفول و کمر مت در سر زدن و عذر برای
سبور شفر خود عبار از از داد غریخته و هر سبز زال غشت و تقبیح
فرمایید و از این خوش فخر و بستره مجاہد و کسر و مساعدة این دادرس را
پنجه میگزند که شاید بچیر نیزت برداش را تملکیه مقدوس شده
و دختر و صهر پندت خوش شده و ایندند باربد و ام تند با قدر اند و از این
در جمیع زدن و عده دفعه از عده دختر شده و دلکن هر کس بچیر و دوکل
که قل اند زاین نهاد که همان دقتان میدیدند زن کار قدرت نازل
نه صادر از این آن مسلم و موضع کرد حال بد خطر فریند که بیش
بیش دید از این دختر نیزه که عالم و اول و کهیں هر دهست هر غایب و غیره
قد بر از زل فرسته ایان بیغور سرین نشده اند و کنون بعد بیهوده ایان
و از این باید این منظر و اینی خیل ایان ای
منیقین بیکر اکان دشت قدم در گلیم و بیان و مخزن، منبع متعکن

در برگشتن غدیلش فائزه سر بر دزدی خیز فوج و صعود وزدن
در بخت می خورد بهم را بخوبت بخوبی خیزد و اینجاست بر مردم حرب
بصورت کنده از عن مکانت بر قدر راه خیزد و نه عصیان سرچ درست از
شان و مخدود را بیچاره خود سرکز چنان صدد بر مدد دید و بجهت تکمیل
قدام در پیشید و دلوش کافایه ذیل خیزد و خیز ایام دلایل خیز ایام دلکویه
و دون ایام دلخیزد و بخوبی اینکه فرخندان شفعت و ایام خیز
المقدس دلیشان و مصعباً زیارت خیزدات و بکسر شبهه است که تکرار
حکای دلیزد ای مازل شده و با میتواند خسرو دارست خیز خود علاوه است مکان
بسیار اضافه خواهد که خیزد از نفعی است فراسر این آنکه بحرا و میز
و هنوز خود می شود و باشد که خیزد از جمال و خیز مکونم و بخوبی کنیت
و لکن خیز عظیز فرستگر مرد و حاصل جهان بر بشیوه و میمه و ای ایشان
خواهد شد و چنان جهاد است خیزه اینکه بخوبی خیزد فرستگر خیز
میزند که شنیده سبب خیز میزند و منبع شنیده و ای ایزد خیز است
خیز است بر کزد و بخوبی کشند خیز بخوبی خیز خیز و بخوبی خیز و بخوبی خیز
که خیز و خیز
حمله جهت تقدیر میزد و مسر منجذب و که میزبان خیزه میزدان و خیز

و نیز کرد عورت اگر در بدر که بر صحن این حال فرستاد میزد و دشنهای
 پر علاوه است لیکن از آن فضای خوش بودن باخوای او را یاد نمایند
 و نیز هر رعن شاید و جبر حسنان رکن کنم بخوبی باید ناجیع این رعن
 از بیان فیصل این رعن را بجای این مسئله غایب نمایند و آن رعن
 بسیج نوزده بار این رعن خرق و مصلحت فهم بخواه اگر این مسدود قابل سنجیده
 بماند و درین بین بر تیر خوش گشته میگردند حال جمیع هنرها حسن طالع است
 و سنبلاع حدم نهند بوند فضای فخر نهادند آنده بسیار بزرگ که بعد از اینکه
 غلبه شنیدند فراس احمدیه به بکار رفته بدهد و ظاهر مدنی سهرش شرمند بگذارد
 از این شیوه این فوت شده خیام غایب نمایند فهم بخواه که هنر از این مرثیه این
 ایام و حضای اکبر را من فحسل در اینجا خواه شدند و دنیا به منش زدن داد
 پا فرخ خوارد از بصره بیان با فرخ فرخ بکمال و فرخ بخش این حال فرخ بحال خود
 مدارید و از بحاصه بیرون خود فضایل را در کسان منسخ شود و بخوبی شود
 که همین خبر رسیده و مداد این جبار به هنر را این عین مفهوم داشتند و مخدودند
 بعثتیکه دل خطر است از این پیش بینیان بخوش بخشش خود فخر باشد
 شوید اور شاد خوش است که همچنان از بیده مرسن و عشن که بر این سبد
 ریختند و عذر داشتند و خود که شدید بجهات بکمال این دهه از میزبانی

٤٠

و از سیم مسیح اسرار نویم بسیار داردند که نکنچون شود که از نکنچن
با نکره خوازند چنین و خفا را بر حکم و فتح دیمیم چنچه در این ایام پر
کشته و در این نایم که قدر علاوه عورت و عجیب دنگ و خارس پیضدار
پرسو و حالم و بعده بمنه رضه با این عجید فراموشند از مر جهاد
خوزپند و خلاص را بهد بگزیند و این عجید در عقاید صریح است بلکه با نکره
معقليع است بر چه که در تقدیر گستاخ از مفهوم این حال شنیده جواب دیگر نداشت
و حزن چنین عجید با احاطه عجید باز نداشت یا وصف پاسخ نداشت دیگر
تا اضافه نکنند و امر پند چه جا در شروع علیه تهدی کلکله مورثه
و حسنه اوتکل

۱۲

قد کشته بقول فرقاند و لکن آنها اکثر بهم غافیه هستند و گزنه
از طهورات تحریرات که اگر شد چه لذت باشند چه برآورده کند سه فرماده
ملک زدن و گزنه از سبب خفظه صیغه دفعه ضل و ازیر و مراد و کلکله
از اد و اد و مسد و مید و این چهار چیزی که میگذرد میگذرد
و صحابه رحمت در این نادل فرقه از این حجت گفته و دیده شنیده بجز
ترنگی از چهار فرقه رفته که نه نم بدل دیده باش این بوجویه

بر هزار ریل که از این مصدق داده و بحسب حساب آن بیان بر شد و مصدق من تقدیم
 بود و مقدمه خصم حجت میان است گذشت خود فرمان نهاده و من مصدق من
 خدیع و دیگران یا بعض رئیس صرف فایده داشتند و تقدیم شد و باشید و آنها
 نیز که فقیر عیال امیران نشد و امکان بیان پیشبرد ملک خود را داشتند و پیچیده
 مشهور است فضیل از عده خضران این مجمع ناکسر از جمله اول و دویم از این که آنها
 بجز و متن در خواهد بود و بخواهد بودند و امداد شمس سعاد که باین مختار که میگردید
 چنان که از این طبق ایام بین رشوف و غصه رسید و بمحض رسیده این مدعیان
 مجدد ایام قبیر نهادند و آن ایام رشوف و غصه عذر فرمودند و مسکون دارند
 و مقداری چنین شیوه و اینچنین در کافر شرمند است من عذر خاطه فاما انت
 ام که شور شود که کافر شرمند باشند و بجهة این بجهه برست حاج بصیره از این
 خود و بجهه این بجهه برست و بجهه این است اما که پیش از آن در این
 پیش و دیگر همه مذهبین یعنی ایام شجاعین پیش از مدد موافق شفیع
 در زمان کفر ایام شجاعین و بجهه این پیش ایام شجاعین پیش از مدد موافق شفیع
 دانویل من ایام مذهب ایام کفر ایام شجاعین پیش ایام شفیع و ایام شفیع
 همکن بحال ایام شجاعین پیش ایام شفیع و ایام شفیع و ایام شفیع
 دیگر هم شفیع است و مصدق پیش ایام شجاعین پیش ایام شفیع و ایام شفیع

خدا تشد فل سجان تبهه میں خالن اللہ الیس رکنست بہ لمحہ تین
 پا کر کفہ شود کہ مهر بہ کہ میور بیانی میسل شد کہ میور بیانی
 حال ہم باید فل صورت دے پھیل ہم خدا فرست کہ کھول میور بیانی
 را کہ منہ کن با جو شود کہ میور بیانی کہ ہر اوقات دعوی شدہ جو
 رشتہ دا یا لکھ فل لکھ امر خدا نہ جنہ کبہ میور بیانی کیوں بیانی
 س عذاب دیکھ دیکھ دیت ایا لکھ اللہ الیس میں میور بیانی
 خدا فرست ایکم لغتہ دل و کھنڈن نہ کھنڈن دل پھر علاوہ جو
 خدا هر میور دیا گئی تباہ برکان میتوان بھکار بخوا کہ جیسی خدا
 خدا بخوا دل ایسا دی جاں ہم خدا صورت دیا امورت دیا اور کہ اور
 خدا هر شد و حال حیت دیا یا لکھ دیا کفہ شود کہ خدا جو
 اڑ کھنڈات قدرت حصہ دشمنوں ایا سبز خدا ہم خدا بخوا کہ
 خدا اڑ دل خا بید و سوت بخداں خدا بخوا دیجی خدا حق بیتل
 دا نہم خدا بسیان خداون دیویو بیتلی لذت خداون نہم نہم
 بخدا بخدا بیان ایں شد کہ شمعی کیا تو صین طفیں دا زریں
 و کنٹنیکن دل خدا دل خدا کچھ ملکہ دل خدا دل خدا دل خدا دل
 ایک خدا خدا دل خدا بخدا بخدا دل خدا دل خدا دل خدا دل خدا

پرده ندان محل بازگشته باشد بنابراین هیچ خواسته و خلیل نخواهد بود
 کشی پیش از هشتاد هزار و دو هزار خبر و خبر و خبر و خبر و خبر
 شد خبر و خبر
 چندین و چندین
 هستند در شاهکام خواهند کرد که نظر کم الامال است کم
 چنانچه تو خوان طغیر و قبیل و لصری و قبیل عانای تغیر و قبیل
 بخوبی و سر بر قبیل و بخوبی و بخوبی و بخوبی و بخوبی
 چشم امروز ایکبر ای ایستاد چشم ای ایکبر و بخوبی و بخوبی و بخوبی
 که کار شفیع خود را که بدلش برآید عالم ای و بخوبی و بخوبی و بخوبی
 و ملکی و قدرت بخوبی و بخوبی و بخوبی آی بخوبی و بخوبی و بخوبی
 خوبی و بخوبی
 بخوبی و بخوبی و بخوبی و بخوبی و بخوبی و بخوبی و بخوبی
 مشرق و مغرب و مشرق و مغرب و مشرق و مغرب و مشرق و مغرب
 بیانی و بیانی
 و بخوبی
 مثل ای شفیع امروز در خوارج و خوارج و خوارج و خوارج

بر جنده آن چه خد رخواز در عالم
 جهاد ای هر شوی اکبر بگیرد هنی غمین
 د چهار سه هزار است متفق شوی هر سه هزار مجهود ای پیغمبر عالی شد و د
 مجهود ایشان که همچنان احمدیده و داریت محبته در هر عدد و فرزن کی ای
 مجهود آن سه هزار متفق دیگر و فخر ای ای پیغمبر عصمه و فرض همچنان غایب
 و حوار فرماید آن همه حوارات وجود داشتند و ای پیغمبر عزیز
 کشته و بدرگشته و دغایر خاطل و مخدوش و مخدوش طلاق و مخفی حق شدند و
 معدوم کشته و بتجاه متفق نکردند که شریعت ای
 بکی تقدیم من بیهوده بکی و بکی میشوند و بکی و بکی میشوند
 آن ای هر شفوفون خاص ایکر و بخطیں شفط موتی که از شوال ای ای ای
 چه میشست ای
 و دفعه داشتند چکار و بنا هر شفوف رضیم مسند و بجهود مخفی حق شدند و بکی
 همکنند شهورت بخدمت و هر شفوف ای
 در هدایت ای
 در همین هر بیان شفط هر هر عالم همچنین دعوی و دیگران بکی و بکی و بکی
 بیچن ای
 در همین بازیچ حسنه دیاچ حاضر مسند شد ای ای ای ای ای ای ای ای ای

هنگاهی زیر خانه از فرمایند نمایند و بارگردانی شوند و بسیاری در این جهات
 که نویشته و حروف را نداشتند که در این کلمات خود را کشیده می‌دانند
 اخذ این لیپا و عرض قدرهای ارز صد الی لفافخان و لعیده شهرو بخوبی
 آئند که برسی جمله خاتمه ای پیغام سعی از این ملات لفاظ
 بعده، خلاصه صور مردمی است هر کسانی که پیش در این حکایت می‌گردند
 و زود بین عجایدی شد در بین شال شد علاوه بر این که می‌گشتم جای خود را
 و شتره او بهم رفع شود خواسته سازه لیکن همراه دنمه که می‌شتر کنی و بیش
 داره می‌شتر خذ بینایی و هرسکه این خمام کنم کسر است کسر خوار
 پنهانید پس این پنهان از رعایت خود خواست و پنهانی علاوه خیلی خود را
 پنهان نماید که بگیر اشاره منشی شرق می‌شود و در بینها ناده، چنان است
 و بعد در پنهان خود صور مرزا با چنین نوشتو جمله و فقره علاوه بر این
 که بعضاً در عله فخریه و مستریه و بعضاً در عله فخریه و در عله فخریه
 عجز درست شکله لفاظ مرتبه عذر نماید و تکرار آن را جهون ای ای ای ای
 بعزم حزن جدید باید و قبیر نیزه از و در جو که ناوفخر در درست
 اکن را در خشناهد و جمال منع خانید و این دارای یک جهون خدار بینی
 نهاده نهاده بخشی معلوم خواهد شد و لطفی بزرگ دارد و گم پر پر قدم

کیم بخواهی سرستگد شود با پذیرش علاوه بر این که از شیوه بون آنکه
 دشمن و بیخوان من گیرد چند دلخواه دیده است عین در گیرد و کار علیه
 فکر نداشتن از مردم نظر که می خواهد بایدی و هر قدر محام او در
 عرض می بیند از اینجا شروع می کند از هر چیزی که از پیش از این روز
 و همان باد تحقیق شود گزنه عرض مردم در گزارش شون این است
 پسچه عظم فویتوم دلخواه بندون خواهد داشت بلطفیه می خواهند که
 آنچه که کردند را وصف نمی شون این مشاهده کو از قلچه جا در شده گردیده
 مفهوم تاجیج این گزنه بسیار از چیزی در زیر دارد و چنانسته که
 گشته جمله قابل داده کن فارسی که گیر چشم را که فریاد چون فیض
 خواهد بود و نزد عضنه او که چشمکه در عین داشت بسیار که و میتوان
 ضفات ببرد که تو میتوانیج نهست و فارسی این به لذت بینی گیر کرد و عظیم
 قدر نمک و داکریا سلطنت و دامن گیر و نیزه و نیزه که اینها اتفاق
 پاپان حقیقت این چند که این سیل بجهنم نهند و منع دانند و میگن
 د مدن امرک

و خواریں عجیب حجایر فرنال شود و بجهة ابدیت و زندگانی سرمه از گذشت
 کر زدید و این نیز فاکلو قبایل جمیع این نیز ایلکوون مکن و بقیه
 دیگران ایلها و زنی این هست کن که میشون بسیار است و اگر زندگانی
 شود هر کوئی نیز و دخایل شود و با این دلیل این نیز ایلخان و مقصود
 و خصوصی ایلخان را بینش کش او بخدمت ایلخان خود ایل خدا را
 که خانه ایلخان و پیغمبر جاسده و زنده لایل بو شد و این خانه ایلخان و زنده نیز ایلخان
 از این ایلخان چیزی نیست خدمت و ایل ایلخان را بینش کش عنده ایل خانه نیز که
 هست و ایل خانه ایل خان را بینش کش ایل خانه ایل خانه نیز
 نظر کنید این بحید بخوب این چو ایل خانه ایل خانه نیز
 مخصوص ایل خانه ایل خانه و ایل خانه ایل خانه ایل خانه و ایل خانه ایل خانه
 و ایل خانه
 ایل خانه ایل خانه ایل خانه ایل خانه ایل خانه ایل خانه ایل خانه
 ایل خانه ایل خانه ایل خانه ایل خانه ایل خانه ایل خانه ایل خانه

نمیم بند و باره دنگ تکه پیغام میشون و دن بند آنچه نفیل
 هنگ و باره دنگ ای
 هنگ و باره دنگ ای
 هنگ و باره دنگ ای
 و دن بند آنچه نفیل

سهم آنچه بند و باره دنگ ای
 خواهد باید و این سهرفت بزوج بیرون ای
 فخرت خویخ داده در این غاییچه که نعلیه اعانت خواهد چو دل
 و دل و دل و دل و دل و دل و دل و دل و دل و دل و دل و دل و دل
 بعد از بند و باره دنگ ای
 خواسته بود و باید که ای
 و ای ای

بر بند و باره دنگ ای
 و خوب بند و باره دنگ ای
 دل
 ای ای

و سرخیل از خو خلایه بتو جو قد شیر سرخ سرخ ذلت سرخ شر از خرو
 نکنست و حجه مقدار عالم و مفتال جزو هدید بتو از کسر سخنان نمیشن
 سرورت از غلوت خود بحق دسته کمره مصرف در کسر شیر خواه بشد و برگز
 عرفان خو خلا و دلیله کذار و دت اینچه شیر از خرو خان حشر شر جو مقدار
 و مرا با تبه خروم نماده آن آن به مرآت چهار مرست در گهر میش و مرض
 سفر و مجا به دل ناطق بغير این برآرت ارض اینچه اینچه نفو و خصوصیت
 و مصفه سر کشیده نات علم و آبادت در گن هر زن مطلع بدر مرستم کرد و دل
 مقام از شده کسر شیره معاصر دلبر و کسر شیر خونه ده مقدار د دیم عل
 کسر شیر خونه دلار الکترون و این عذر مصل مصلی کسر لایه سایه و مرض کل
 افسفات و کسر ضعف تاباده و کسر با همه بیرون و این مرآت اکبر
 بیهی هر داشت اینچه تو تجی رس رو نیمه از کدو و دلار طیاز و تو بیهی شرط
 بجد آنی قدر این جانی و خشتر انس ربانه تقریت جو بد مصل کرد
 و لکن پنجه نیکه هزار مراد قتل عقد است و هر کسر فضس ساین
 بعد از خصوص این عبارت در بیچ این کسر شیر نایم تند بیهی کرج
 جمیع ایام را از میان صنعت شر فریاد اس اس عذر خیره فر خود و لکن
 ایام خصوصی ده معاشر فرق از دلک دید لعن مفتر و دشنه خواهی کرج

هنرمند من فریز سه رات و اندوقن در آن اینید خوش صفت بازی میگلش شجاعت
 باید متفاوت باشند که همچنان متفاوت و متفاوت خواهند بودند
 متفاوت انسان به این متفاوت آنقدر که سه قدر متفاوت فتفاوت انسان به این متفاوت
 اینست لایکن یادش خواهد بود این دلایل این نیز فریز اندوقن همچنان متفاوت باشند
 و بینکارون اینست که در آن اینهم چهار چیز است که با این متفاوت
 خواهد بود چنانچه عده خود را که اکثر از این قدر صدین هر چهار چیز
 آن یعنی پیغمبر معلوم و معلم ناخن شدن که بخوبی فریز اندوقن این انسان
 متفاوت باشیم یعنی فریز و گذاشتندی باشیم اکنون باید این متفاوت باشیم
 مشهول شدم این ایشان که حسب این اصرار در این طبقه شناس رساند ایشان
 علوم کوئی نیز دیگر نداشته باشند بلکه از این علوم و معلمات از قدر و در پیش
 من خیر نمایند و نه خبر جاری در مدارس است اما این ایشان که نیز
 با این متفاوت باشند و خود متفاوت باشند از خود متفاوت
 خانم متفاوت شود و جمیع صوم و هبہ را این ایشان داده و معلمات این متفاوت
 ایشان کی رسم بجهه و مکانه نداشند و میتوانند حاکم کنند چنانچه این ایشان
 این ایشان نمایند و این ایشان باید بیتفاوت باشند که خود معلوم باشند
 بخوبی که مخصوص این اتفاق این ایشان از ایشان نمایند ایشان را بخوبی

بجهه جزیه کا پیچ شیر پر شد کہ از آن کچھ در بین سو سو نادل خوش
 اور از حق مسح غایب پس از شیر پر شیر و شستشو آئی اور اخراج اس سرمه شد
 بلکہ او محروم شد تا مجدد چاہ کچھ شکو اعلیٰ حظہ سبب شد کہ اکثر سرمه ناگزیر
 تیکر برخا رف قابو و شسته با سارے باتیں طیبہ و اسرائیلیم با فردیده
 شکر و سارکه محروم شد اکچھ در لکھ سرمه مجاہد فرنگی کرد
 کہ حرم اتفاقاً عمار و غیره اعلیٰ حظہ تجذیب و لکن ہم خود اکثر نیازیں
 برش و فلم قدم نکندیو و رقم نزند و لکد من حصل تبدیل بعطبین
 پیچ و پر محض و از اتفاقاً هزار و نیم هزار آن کو دخواهد
 یو بلکه فوجه الائمه و نوسلی و بجهه وابن زبیر بکھر فشم صدر شد
 و از سرمه شیر و شکر کرد او است اتفاقاً و مسد و ملتمس از آن
 اذکر نہیں میں ای اتفاقاً عین سواد و بیز فنا لقی و اندام من الائمه
 و الداری و مخلص و حسیب و ایتی دلیں رشت کرو اندام کان علاج کلینیک
 و دکتر سروال ارجمند شد ہو ہمیں نہ صلح بیان عضویت و مرضی
 ذکر شدہ بیان از شتر و حکم ای بحیرہ رشت نبند پیش بکشیں چکنیں
 نا کر کیتیں آن خارج بکھر مانند بکل من پند بخود عود کل یاد
 خواهد بخوب مرد از دل احمد نیست مجعی کل بخوبی بخود لکن

بعض از حاسته و رضا کار پیش از احتجاج نمایند و در مطلع فاصله سیزده روز
 اینها را با سرمهاد بخوبی ذکر خواهند که جو انسان این تردیدون باشد
 تقریباً و چهیز بخط او لیست کنید آنرا در بیان خاصیت قصیل رفته
 داشتند بجوع آنها باید که حرفاً را کنید یعنی کنید عده همان
 ارض را که آن نماید ذکر کنند و از میان و چهیز میان
 در بد رخواه که من نماید و ای ایشان خلاصه کار بدم تقریباً بخواهد
 ترجیحون و آنها میتوانند فرمودند شناسن این عرق از فخر همان حرفاً را
 معلوم کنند از بخواهند این بیان را در مردم از خواهد داشت چنانی
 آن عالم مسازی بعد بعد لجه کردند آن در جمله عجم میان بخواهند
 لجه کنند ام آن که جو حرف و کلمه نداشند از قدرم همچ یزد بخواهند
 دلکش نمایند ولکن شکار این جمله هم بخواهند دلکش نمایند که
 شاید خالی نزد راهنمایی وصول میگانند و قدر صد میان را بخواهند
 و صد کشند و هند بخواهند میان ای ای صراحت بهترین پیغامبر از
 شیخیت اسلام از این اتفاق که دلکش را نمایند است در این اینجا
 فایند مثل درسته و حضور ای ای که حرفاً دلکش و میگانند و میگردند
 آن دلوقتی کن و چهیز میگیرند و صدر شتم و مطلع داده اند

از دو نسخه خاصه و دو نسخه جمیع وجود آين هر جو دندنچي که از نسخه اول
 بدین آغاز آن بغضون شروع شود همچنان باشند که نسخه از آغاز و خاتمه همچو به
 و منبع شونده اين بسرد مصحح و معلوم به چهار نسخه از جمیع اين کتاب
 مذکور همراه در شرود روش روشنگری نظر که آنها بجهالتان امداد
 بجز و خواهد بدل و خواهد تغییر کرد مخصوصاً دو جمیع اين آنها و صفات متصدر
 از نظر آن جمیع مدد و مه و فایل شوند حال اگر کنفرانس شود او پیشتر
 از هذا سر از صفات پذیر که مصبر باشد خاصه و بمحبوب از نمایه اگر کنفرانس
 سمع هست مثلاً هدایت میشود که جمیع غربیه باشد مذکور و اگر کنفرانس آن
 از اینجا بجهالت انسانه از صفات که در میتوانند از موشوف
 و جمیع اين آنها تکثیر و صفات خاصه را این آن به احتمال خاصه در
 مشهود میگذرند او پیشتر و جو سرینه مقدمه اس ایجاد این آنها و صفات
 بجز میگذرد اين از نظر محتوا داده مدد و مه صرف و مخصوصاً در هر دو
 از مادرخانی به تعقول این نزد خبر تردد این اصطلاح را باز نیز بجهالت
 اینکه غافل از هسته از خرافان او که این محتوا خوب و خوب عاجز و فاسد شده
 غافل و جوان بجهز و قصور خوب و از طبقه بخوان آن آیه بمحبوب در خواه
 مشاهده میگردد این عجز خود و محبوب این از خرافان ذات احتماله

شمس خر و در بستان سرمه کسر ملحوظ ناند و هنر فریجی در خیال
 از ده تصمیرت میگذرد خیال جدید است و میگذرد عکس آنکه اگر
 بدرای خود که چنانچه میگذرد خیال پسندید عروج ناند و هنر میگذرد
 گشتی این بیان و تقدیر لشکر آزاد و هنر و میگذرد
 فخر خود را که کوکش خود از مردمش جایده فرس نهاد گذشت
 که در میان نیمیاد آنچه خود خود دینه و بواری خصوصی میگذرد
 و داشت هوایت و این خصوصی خیل خود و خود اندیلو و ده گنجینه
 فیلان انتقام فرمان و لکن خصوصی اولیه از خیال خان پیش در خیال
 خیال این خیل خود در مردمه و صورت زنده که داشت قدم و هنر
 حییفیت نمیگزد میخواهد خیال خیال این خویا بجهه بین خیال
 خیال این خیال خیال خیال خیال خیال خیال خیال خیال خیال
 و خیال
 و خیال
 و خیال
 و خیال
 و خیال خیال

نیز پنجه هم و لب هم حس نهاد و سیاه زدن مایل تا بهترین دیگر
 من بچین داده این های را آبران کنک شفیعیون بدین جهان را نهاد
 فنا تعدد برگشتم باشد و نکم فاقه بخواه اینم من اینها را نهاد
 حال از مخ بر جسته که قوای الله را پیش ببرد که این من فرشتگر است
 والله من بین سر برخداور من این بعد نزد و نزد میاند و این
 تو کند عیاد نهاده این و رت گشته دل این دل نکریں فریبند الله
 گلقوں نظیم اللہ آن دینهم دهندا که کجنه حب نهاد و غرفانه
 که کند مکر کند لکنون من بودند و آنها نهاده خیار در دیگر
 احکمیت این بتومن حضره آن دینهم بودند حن بنبل و حبیب
 نهاد شرفت فرندا ایوس را اندک پیش مریده اسما اللہ کران
 فی بند ایجا بیان اینم لیوار دین هم مل بکد نوشتند فریبند
 بولکند و لصصل بیو عالم اللذین میانند که بچه میکند
 ما بچیره آن دینهم و میان نهادیل من بدن نهادی عیم اذ ایکرده
 پادر کند من بدان گلکو شر لند نهادیز بر ارواح نهادیین و
 رعکد بگن دانزل عالیک ایجاده ای نهاده ایز جوی نهاده علی
 لعالمین فوت بند بدمیل فخره ایمه علی و هر سوار و لذتی

لجه نکن با فیضه بسیار رنگی از هزار لفظ پر است معلوم کنند که بوجو کل زبانها
 و صفات و دمایی شنیده اند که خواهش و مشهود است در آنچه بقیه اهل دنیا
 غیر مشهود عبارت کشند بجای حق و مجدد این حق من محسا اللہ آئیه اند
 پس از دعوی اینکه خساد هر یا فیضه ای داشت که بهند نمک درست بخوبی
 و اندیشیدن ناچه رسیده باش که شخصی از افراد مشرک همچویه
 او بجو و چن کچه اسم ایان از اول بدوالی بچشم از این
 حزن مدیو و تحقیقین مومن با فرق و خوشی و خوابی و قلم و پریل
 و لذتیل حسنهون حول اشیاء ایه لود و ایست بجهه میخواهند و دلهم
 میتوانم ای و خوش هر اینها و ماضی با مردم و ایشان که خواسته که طلاق
 افیق ای هر من میخیشیم بالله و آیات او بیچاره اتفاق ایان میخواهد که
 راه بخوبی کند بلطف خدیک من آیات و بکسر مستحبیم علی حکمه
 مکون من بده رفین چون جمیع این مصالحه کو دارد که هر
 از این احوال مخصوص و مسخر و مکر شده و مگر در پیغام مسیح بر خلق نهاد
 مکوکر شد: ایشان بله ایه دید و ایکن که نمیخواست خسوس بکسر میخواست
 صور و بکسر قدر مسخ از که متهم اینجا نباشد است و همچنان که در مثل
 شمس در حالم ملک و ملکوت میخواهد و مخصوص و مینیز خود را بنیانیں

من وح اند و آنده لاین سر من جوچه ایا کما سر وان شم ذکر لمن
 مید حکم ایلز سخن بر ارض ایم ذکر برو عباراد آنده لکه کون من
 بلوصون شم ذکر ایلها بان لاین سخن لایا ایا آنها بهم ابر عضیم
 کر ز استینه عد امر تبه و دگر ده دل مقداد و امن حدود لند و ده
 مکونن من ایعین با مر لمبوم بر جیع لدرن که معاشر میبل
 و نایت شوند که ایکر جیع شبا طین ایض جیع شوند که ایشان ایکر
 سخن ای زین تو هند و خواه لاعاجیز پرده همایند فل کو نو ایام
 خیر لند لذ عذر کله و رحست لذ حجا کله دل لکونن من این خبر
 عییم علوبات ایم کوئیزون خیر فیلم ایز ایلکو و ایلکس و لکونن
 من ایکه بین قوس ایا قدم هن مر قد که عذن بایه لکه لغایه
 که ایز خیر فیلم ایز و دل ایض لجید و ایشان دادن بیدا ایلکیم
 بر لکونن من ایها بین و ایه اور دست همیزه ایتد ذکر ایها شام
 دل شر هم میکر ایتد فیلم ایچم لکونن من ایستینه شم ذکر لیت
 و ایلیا و آلذین که دل هم دل ایچم دل ایچم ایض من باید ایلکون
 ایکر عییم شم دل ایرض ایل ایلکیم عییم من جای ایتد شم ذکر ایم
 من باید ایکر جیبل شم ایچم عییم باید دل ایل ایل ایل ایل ایل

آن ایزد، پنجم خسرو بیان و کار خود و در علی کسری خون گشان جل
 پانچ رفع که نکار اطیبه اند و خر طوز آن دنختم خسرو از شرکهای است
 درت بهامین و سه همین هر رض شام سه قلم خسرو امن آن ایان
 پنجمین خسرو بجیم آن با طایه بسان غایو غنیم یافتم
 شفیع خسرو بجیم دهعاشره بعد در استانه ته و لرخان سوا
 زاده و دستورت آن بهنا طیین خسرو امن ایانه در تکمیل بختیار
 دند عز و عن مشته و عن جزده که نکن خسرو بکم بالعدم ملکوت
 در حکمه من بلایا خسکیم و علاوه کشیدن بجیمین خوبند لویکون بکم
 نظره اند طایل بجیم و آن و جهاد از بجیم خوبند بیهیم زمزمه
 و لکره ایزه لو بیت حل بسکار دیقیمه ای خبر طیین
 که نکن خسکیم من آیات اند و خفر خدیم من کیا است بجهة
 و نکنکه سبیر تپهور خالصا لو بجهه بجهه بجهه بجهه
 خوبند بجهه بجهه و جهش ده علی ایهه بیار و علی هر چهه میگرد
 آن هم سی هزارین و هر یک هزار نفره بجهه بجهه بجهه
 و خسرو بیان دنال خلاصت و جهه اند درت بهامین دلذا
 ما خبرت آن دم من قبل و می بجهه ایهه بجهه بجهه لارکون

اذ امن شهرکعن فخر با عومن بگش رو آهنت بالند کم فخر بیز
 و بحکایه و درزه و حضب آن دسته هسته و کبر بایله و فدر شه و خنده و
 بگش من هم صنیع هم بند آذ خلقد من تراب شم نظر
 شم من کفر من لطین خوبید با خوم اذ کو بکر تهد من پیر
 اثر لکه اندز کارن فرساده بخواهند و تصریه باشد هوقند
 و آن لو بامر کم بالسروره با مرکم بالسکر لو هم من با همین
 دیگر کم اون بر نظمتو ابه و دلها غد و دل رقصه و دل فرغ این
 لجتین خوبید ار دنای فیا دگر ناه کم اند لکه بکم با هشر
 بخصلین و هنم با عصربیسان دل اضروا اتر حسن انجو کم
 نفر کم دل سکم و آند اکم و ما کم دل علیکم دل همکونن من ای ای
 فو بند یا جزو بهد و حزب دل خل بنایه این فن دل فعل ای
 بآدم و دل آنهر و دل آنجر هیچ و دل اغرون بمرسر دل دل همکر
 دل ای دل بخصل بخود دل آشمکسین دل آذ خجال بقائم و
 دل آیینه ای دل آند بخت دل آیینه لی هر زن لکرم خوبید بکم
 عدنی خام لازرم تحریر بگردن همین همچوین گذش
 در عدنی فر دار لی هزت بضریح ای ای خدار قد جز نکم بجز قسم

بفر قمر من اگر زن من هم قطعیین . و لعل کند شفیر قدر گیر ناز
 بمحب و خضرنا فر قمر شان دهد گلور زن من بخطیین . قم و تکر
 احمد از آذار و در علیه با محجزان خن خلوس بسوار غصین . مل بیا
 ان چه طبر فرام تنه و حکم شم هستو فر قمر شان دله مکن من
 بحضوریین و اون سندک لذت ز دلسر دل کند و فضیل ششم
 و حکم دگر ایام هشتر کان اان بجهت شیخیم برعیج بند افعی
 هفتاد هفتمیم قم اتفاقع بمنکر در فرد و دلکن عن شل ^{آیه}
 و کن فر پلک من عبارتا سنتیمین شم دگر تجوید من لذت اتم
 اذنین صد من صحیح رایده و جتایر لذکوز زن هم خوش .
 قل ناک ایان دلکنیع س جدآ و بقده فر غصه و دل سمع من شنیا و او
 بیان علیک من بارت تنه به لغز ز لکیم دلکن ایشان دل مصل
 ایکش لجه ایمه و فتحم فر دلکنیا و اهم ما بجهد احمد کار کند و دل
 دلکن فر غذا سلسین بجهت دلکردن بند بخوبیم و بنتیم
 و بجاویں کلام اسر و ایه و دلکنی صفت دل دل ایس ایس ایم
 من بحالین فلی حاتم خلک ایچن باید بقد اوز جو صوره
 و لغزو و بجاجه و سه من لبسن خلکیم بکل دلکن باید دلکنیم ^{آیه}

عن هزار روح و میخ و عیش و همه علی الظالمین ثم ذکر آن روحیم من لذتی
 لیکون نهندگان هر فرض و بگویی من آن کاریم فل چند دنگر
 ایعیش با خلک دنگر تبدیل شد تا ماس ای صحوان بعد تبدیل مفخم
 عن تیغزیب ای اشیاء صافین مکروه و بد شر فنگل هیجوم لامین
 سیران تهدی اندیخته بند و امره شم جنگران یعنی من کجا دین
 ایقان اندیشیم هر صورت عیش خد عرضو یعنی پنهان ای ای حجت زلیخ
 من ای ای خضریں و بی قوم قدر کو ای بس کم شم هلوکم شم هلوکم
 لشوف و دجه بند عیش و دجه هشتر کیم شم کر ای اندیشیم آیه و بعد
 و آیه شم نوزده و هیانه شم نایانه ای ریاضیم هر فرم است کیان
 روح من لذت اعلیهم و ذکر ای عالمین و من هر چیز غیر فراموش
 عیش ریشه سبلو ایه
 رست لاجالمین

۲۰۲
 اسرار فوج قلم تهدی اراده هفتاد هشت بیان مدلیع پا رسید از لفکم
 هر ناید چه که جشن باز روی و پریت ریتی حدا به لبو نیم نیز نیک
 قد سر ای هر را که بحر فرازه ایم و خدا ره مفظعیم هیجناور بند و خیل

شد لم بزیل فلکه کوشش نشده و بینا تبه کوچه هرند مسح عرض چو
 واده شد که ارسال دلو شناید لذت چشم خود را در سر اگر سرمه
 با خیر نخواهد و نکن کل ایداع زایل خوش بوده کن و مرصدان خوب
 بخراز قلم مقدس بخلاف کلام اسلام کوشش که خیر خوب
 حق لم بزیل بد و نش ششته نشده و بد بزال با جمال و خال
 صفات مقدس از نظر معلم است بخوب و خوب بدو چو که اوس نشود
 بخواه ماسویش با وحدوت ایا کم یافتم بدو نش رفته خانیز
 که در نش مخلوقند با مراد و خشنده با راده او اعتراف با جبر طهرا
 منظر اکبر با ظرف شود لم بزال خسرو خو مخلوق نباید و ای جمال
 رحم در شما بخوب و از لذای امری خوبید یا لم بین خند اهم و دلخیتن
 علیه اکبر این دسته در بستان بخوبیش بخشن خوب مخلوق است در
 عرفان بخود مخلوق با احمد روز اکبر این آیه مختود لله بالسچ
 ولن بخوبیه قلم اللدمرو تپنیزه اگر ششته دسریں پیر سفر
 در گلشیز و بیچ چو بخوبی بخوبی و بخواه میخسیه ای خبر خود
 در بزر تهدیت بوده کن و در طهرا دین غصیه بن علاء و سفر
 چاشش و هنله سر نفلک رکن که بنا به طبیعت اسرار که فخر و مطلع

عرفان

بیش مطلع شود و مکمل برینه از نسبتیم ارق صغری از کوچه خود را نشاند
 بین سه هزار تن عده حمل که کراپ خانه دارد و در زمان پادشاه
 این ارض درگذشت اینها بجز این خود و سرچشمها که از مردم خواسته
 نشاند خود را شده که اینها بایه همه که در شود و لبسی برای اینها
 بجزر و سخن اینها بخصوص که در آنها از این این عده بگذشت خانه خود
 پروردخت شدند و این را در دست مشرکین مبتدا بعد از آنکه امیر
 مرفق شد و هم فرید و عاش خوش مسون کشت پیش از این
 آندر شاهزاده ایشان مثل اینکه اهل مند طبیعت خواهند که بعلو خواهند
 تعلیم میدهد همان مقدم تعلیم بخوبی خواهش فر را می دهیں
 این مکان که این عده را کمال طبع و بجهة این عساکر بجهه و صور بازو
 را جو شده و در این ارض احمد شاه ضلیع بخواهی خواهش
 ببردن آنده بر قلمه شام سخن و بجهی خواهی خواهش بافت خود
 قلید بر داشت و نوشت اینچه نوشت اینکه سخنی به سخن میدید در این
 نسبتیه بکله با این عده خود از این اندیخته خانه بند کرد ایشان مثل اینها
 این مکان داد و اینکه عالمی که بخواهی خواهش از این دساده مدد
 خواهی کنند با این را از طبع همچنین غایی حال معلوم است که بر این ملام

سیون پنکه رشته فخر کرد اور برای بخوبی و حسین شهادت می خواست
 اینچه از ادله مرشد خالق را یعنی محدثات با خلیم باشد و علاوه بر صفات
 با هم بر قدر سخنگویی خود می باشد سیون آنقدر و خشنگی را با میان
 حسنه است داده که فهم جو مکانیزد ذکر اش و بیخواست نمایند
 امر مطلع مرشدید اکثر حاره اصره برای فرشاد و در کجا اش نظر نداشته
 با هم عذری و آنچه مزده ایصال می بینند نهایت خود را در حجر است
 هنوز صفت که بخوبی و بخوبی از خود داشته باشد اینقدر منظر انجام ببرد
 درست قابل هنر اند و نظر کنندگان این که آنند غایل موده و دشمن
 خانه همیشود پیش از دهین چهار زول می بیند اجمع این میان بخوبی
 و محدود دهین اگر نتوانست کلکی بفهمید و هر چند خوب است و بخندانش
 کلمه هنر و مایه و بخوبی ایصال باشد آنند همیشه در حیرم که از کجا
 روحت لب هم منبع نتویید و از خام که منش همچو دهنگردید و ناکن
 نکوئی این دهین و بسته از این دهین کچی تهدیت فرمانده امر داشت
 بدین کلکی هم بلطفه عالم که در کمال بگشایید از بخوبی خلیل مزده دهین
 ارض دهستان از حکمید و خصوصیات استهی خاصه و مشهور است
 این دهستان و محیط که هر زیل ناس را از ایصال هست ایندید و نظر کنندگان

الیه بود محروم نمود و از تنبیر است و سید علیت مکتبه مصطفیٰ را می‌نیزد
 در کفر شیخ از این تنبیه می‌گذرد و خوب هدایت و لکن آنچه خاطر نشود داد
 چون پیاکر داد هبته در دو حضیره است و هبته که حضرت فخر و صافیه آن طبق
 و فقیر را ادریک نماید مثلاً در شمس طا بهره علاوه بر فراز چون چیزی نیز
 حد اندک صنعتی نماید و عطا کل در حسن حقه در نهایت
 اندک شسیست و لکن سیمچه رفیعه نام داشت و لذت کل قدر و حکم
 که کل در غیر حسن از نوزاد ملا صنیع کار حسن نهاده باز خواهی پیدا کرد و این
 فضیل از این ایضاً بخطه نهاد باشتر شمس پیشوای طهور و کویی
 طفاً رضیابان او شده حال علاوه بر فخر و حکم و لذت
 که منزه بود و از جسم خطر قاتم حسرت از خوش شمس و تربیتیان
 در پیغام محروم و کشیمه صفتیه تبر علی شمس در کفر طفو و طهور
 این اتفاق فرض شد و لکون این بخانیزین لعل فضل امداد
 و لذت چیزی عن اشارات امیر ضمیم و چیزی در شمس سیمه
 ش پیدا کین و در همراه خنده های در پروردشند همانند
 تقدیر عالی کشید از قبور است این بحیره خضرم که چیزی بجز نولیم و خیر
 این اوضاع بجز باور حجت محروم نباشد اسان یهود خواری که اصل

امر ناظر شود این طلخو و با چه از قدرت حقیقت خاکشده بجه
 از آن است چند و چهار نظیر راست آغاز و هفتی ناد امیر کن چشم
 ماند و گفته حق را چون کلمات حقش همان صفر از چهار کار
 ماموس اش میاند بتو در حواله بتو و پنهان سریدند اینجا مطلب
 میگشود باقی بر اینها همچنان ملاحظه در طلخو و قلم خواهد کرد اما سر
 جز پیش از کجا زکر در مایه اینها نمکور بتو بزمین رحیم چشم
 ن خواهد و چون آذان غیره مطهیر و کلمات قبیله ناد این سر بولند
 از هستیخ دارد اگر تغارت و حیاتی و کلام است چند نیز در این
 فرم از محروم کشیده این پنهان کرد کل کتب و مجموع و مزید و بیان
 بیان قدرت و غیره نازل خرموم که در میان طلخو و چهار
 پنهان طلخو و میان بخوبی و چهار کتاب کل سبیر در بر عرض چند جزو
 که بعنای محروم چشم مرضی پنهان است خایز کن پرند طریق
 خبر و کسر و مسح و از کفار و چهار کتابه مقدوس ناید و این امر
 کل هنر در جهان طلخو و مسح و مکافیه نیز بخواه که هر چهار
 اشاره است کلمات قبیله بچهار نهضت خلیفه محروم شده و این امر
 و صحیح است جایز تجوییز بخواه و بخواه و در طلخو و مسح

آنچه ایشان بگویند پس از خاطر فوده بگویش نداشتند و لکن آن برای
 لذابن دست زده از نیز که از خال نیز که در فقره دل به عذر نمی
 شوند و جبدل و غیره و مشرق و مصیرت محض مانند بگویی که محقق طبل
 طبصور تسلیم مرتفع خود را با صرح بیان و ایجاد نهایان جمیع را تو
 بزر تجویه در کفر ایمان هر فان نظر فهم را متعق با مر نظر محو
 خواهیست اما از قدر آنکه آنها علماء هر فان بند و غیره باشند
 بقوله ایشان احکام و مکالمه با مر نظر ایشان نیز مرسی این بجز
 که در زبان بند که شمس شیرن و رضی بر ایمان و خاور و میرید است
 چون از ندشته دیگران نهان و مر عجیب بتواند و میداد جیخت
 کرد سر مکله ای و حم صرفه طبعی را میگویند کل عاد از اینکه ای
 و حقان در کفر ایمان و دشمنی و بست و فوحسن حقان دل
 آن از شطر محض برای ایشان از ذره و دشمن و ایشان فرضی
 میگردد این با قلم بندم عبارت یعنی هم عن عدک چون ایشان
 بعد از کسر این ذره ایکه ایشان ایمه ایخوه میگردند فقره هم ای و مجد
 ای اند سر ایشان ایضاً خطر نلاطفه پیز و مغضوبه ایشان این ذره چیزی ندا
 عد ایشان نهان و ایشان دشمن ایشان ایکل ایجا ایشان

باده بسوی بد لمحمد در لجه به عفیم تکریب و قدم ای باد جنونه پر از از ضریب
ایضی که اندیش همچو خالد بن سعید همچو بود مرثی همچو امیر همچو
آنکه لو شنیدند بایه
شدن علی همچو ایون و علی همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون
هزار همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون
اعظیم ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو
بایه بایه

و نکره
مرتک با بخشنده مصراحت ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون
گل مسکر عجیب و ایون بایه همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون
رسول بند ایون بایه همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون
آنکه همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون
و خانه و خانه کا سمعت باز نکرد کنیم کنیم کنیم کنیم کنیم
تو مظر بیوم شورت داشت بایه همچو ایون همچو ایون همچو ایون همچو ایون
آنکه جا در واده هزار کمبل و کار نمی بود و ایون همچو ایون همچو ایون
این زیره فل ایون ای
بکل و بکل بایه بایه

سخن کفر و نیزی و دلایل مخدوذه بعده نیز مخکم از فخر الدین رجوع کرد
 صریح مدنیه اشاره ایشان بگوییم من علیکم دلیل معرض عرض
 و ازال لکمال لذتگذشت کوکت موقعاً باشد ضریعه کفر نیزه
 پنک الدین ایام لهر طهر صبا سبطان الله حادی کفر جاذبین جیش
 قدر بخواهیم درود و مکابر لیبر و دبار خوش آمدست بعد من هشتم
 من فدید بجهة رسول ائمه من قبله با اسر الدین شیراز طریق نیم
 قدر بالاعلم اذن فرماندها من شجره لهر ز مجتبی الہی که از این دروغ
 و ضلیع فخر کار ایوجان باشی ایامه داده اند اما مخفیه ره لعزیز
 الکرم خل ایان با گفته لهر اسلام هضرت عن رب الدین ایوب بعد
 اذن شرفت محابی الدین و ای علی سیده ایض رس و دصر الدین ایوس
 بعد ایامه بوجه مفسد ره لهر ز بگوییم قدر ایتماد ای مخدوذه
 ایل روزات ایم عذر و فخر فرقه ایل علاده لکن ایک جهت فخر کرد
 و ششتر عابسین ایام اذن فخر فخرین بن شاهک در کرسی
 شجاعین ایک ایان یاد و فخر نایک بجهت بجهت ایغره ایند بگوییم
 ایوسیم نیزه ایل بیس ای سبیر دالیوال ای من هشتم در ایک
 و ای حفظ فخر کرد عن فخر ایه تائید ایها مخفیه من صدر بگوییم

و حجز تهدیه برند نیز کامن علی این صحن بحکم این بقدر این شیر خود
 دوست دارست فرایند پیش علی صریح بودند اند کان ادق من این شیر خود
 من سبیع فاضح حدید و بگراند نه عرف مراد بند فرایند
 این بتصویف علیه نمکون من بلای زین و هنر این بسیج بیکن
 فرایند بعض احمد من بگذشت لدن تهدیه بخواه علی این کل و هزار زدن
 کل با تبعیض علیه هم شیر و کان بند خواه اتوال شیوه و دلکن با
 عروق این دارند لغتہ ایند باعیت ردهم و خوش بزم اگر و مادا عجز این
 اذیم بن عذر غریش کنک از جس ما بینه خاله کمیون من شیوه این
 و لسانی فرایند همچویز و ماذدم نخواست بعد بمنه و من آنکه ایم
 بگزد او پسر که بایند بعده اند سریز علی سعاد الدین و فرج رکن
 اند کله قبیل و بگداشت فرایند پیو جرم من خام بند شم این خطر
 و قدرات اند راضی از این کفر منی از این ایمان این این ایمان
 و دشمنی خود علی این ایمان کند کل خالص از دشمنی که ترقه
 همچویز خدمت من ایمان زنگین ایمان ایمان ایمان ایمان
 مکد و نمکون مطالعه ایه و عاجزی من فخر نمی من فخر نمکون علی
 ایفسر دشیز و دغول فرایند صیبا ایمان ایمان ایمان ایمان ایمان

المناول ... بحسبم ... صحیط

نمایند با خود نکار حیصل این در رخا نشوند اعیان و مطلع بگردند این در رخا
و خود منه بسته با جو صد الی هندو آنرا آندر ستر بالظاهر و مهور
بستر و شیر لغضاً عین حلقه دهن اس بسته که این علی کوچ خفیا
دند از این خدمت بگرد و بعد میده الی این در ستر بسته با برخواسته
مطمئن بر مرزه دهد که نظر نیافرنسه اس و ضرر انجان بفرزنو هر چند
امر سبک ده که ایندر فرسن بتو خدمت ده امور بحاله خصم بر جده
مضطجع شریده و از هنر برگردانه شده ای مخصوصاً خلوص عروقات
لجه و عرفان او مسخره بسته فان بسطه لغضاً او بوجه و خواسته باز
چن کچ در همیشگی خود ایمان مسخور است و ما فرزن بهداش آن
جریه رحم مطلع نهیخو و عیز از این ادعا نخواهد که فرزن شنیده
و هنر عقایم از همیشگی خود و داشته و نهیخ بسخه اس نخواهد
چه که اینجنت ام همروند ایمان که است و با خضر این عرضه در لیگان
بین این سرات و این رضیت و داد اکثر مخفمات دکتر نخواهد
اصحاب فرزان فرمیزد از این اثرا بهم اهدیا نمی بینند

که میگذرد راست چشم این دنیا و دنیادون آن رفاقت میخواهد
 حاره دین بایان که غریب نموده اند اگر نه باید با هر صافی هستی من همیز
 است راه دنیو خود را بسیار کسر و غافل شدم بعد ایامیں و خش
 قدر خود را بسیار کسر و در جهان گل خرقان علاوه خود فرمانید که در خود را که
 خسته شد بقوله نیل و لکن در سال بهدو خاصم نهادیم و دیگر
 احوال خود را در ایام اسلام خود را بسیار کسر و در کفر خود را محو
 و دیگر نمیخواهد و مسد نکن و در صین مخصوص بدبیع کل این احوال که
 مرتفع شده چنانچه خود را بسیار شدید میگردید که بجز اول نه
 اول بجهود لاله خود را بخوبی آمد چنانچه در عمارت خیرت شاه
 روح ماسه و مذاده نمود که درست و هدایت خرقان چه مقدار است
 باین چنین میخوازند از منزل آن خود را مانده اند چنانچه این شده
 در سفر خود بدهد در بینی ایل مر فوجه داشت که شدید ناس
 بجای راه خرقان نمیخواست بلکن به عمارت خیرت شدند با این
 در صین مخصوص بدبیع و از ارض خیرت گشتند و من اینجا به عنوان چنانچه مذکور
 شد که سلطان مخصوص عجیب خود را فرزد و از اینکه بعد از
 خود پسر ایشان مسلط بجهود خود را بر هتل خرقان و محبین آن

سع این بیانات شا فیه حکم عدم دیجی و خیر و مخوب نموده باشد
 از قبوداش راست فارغ غایبند و در بحث این مطلب عرض می کند
 تا معین کوثر رحایل فائز شوند و از این مقامات که شش تغییرهای
 در جمیع الای و صادای ارشاده و افسوس کیم حکمه فرستاده که احمد بن
 طسون صحیب غاذ و بد و آن کیم شکایت نموده و مخدوش و میعنی هم
 بحکمات من مکانیم آیات و آنکه بنت زهره بوسنخون اند که در آن
 حاضر نمایم بر صحیب این عجب ندان بالغ نظر باشند عده ای از این افراد
 نمایند و چند اکشنات محیط و طهوه رات فدرسته را این طور
 شا پدر و نخوا اند علی شان این پیکر اند تکلیف عرض اشم و مولی
 نفس بیده این عجا و خون که ششته و لکن سخنخوان این است که این
 مشتل اعم فصل صحیب غاذ و بر این امر در مخصوص و خیر و ایونیا
 ایچی این عجب و ایو آمد و شنیده باقی اس احوال که محض نفس و
 هوس و سرچشیده ای ریعا رس نخوا اند این عجز نمایم و خیر و حی کرد و اند
 خوبی ایم و با کافوز این پیکنیکیون و غشنه که هزار این
 سروض بجهی پیچ در ده و هزار ایض ایکلیدیکه اور فخر نوشته اند و
 اکن در جیوه است و حال نظر ببعض این خلدم نمایند و درسته اند

علی بعد روشنه و باطراف ارسال و هشتر دوست که باید بجز
 اگر همچو منفعت از تقید در آن ارساله ملاحته شود و بند لذت
 کا ذب و جبل مثل شمس صور و سطح سماه مشهود کرد و دفع
 دل نمایند و آن خانه عجا به مرکز پراشت این سرمهی
 نو هم معمول این فضیله نظریون خوبند از زبانش فضیله
 اگر کویا و زنخات رحم محروم کشته و مثل صیان تعلق نمای
 به حضرت ابوجوہ رضی و رقبیان فضه روحانی عزیزه بعده مثل
 روز و عزیز حمل بر حضول عرضه نمایند و ملاحته بجز دل نظر
 نامی خواسته باشند و همین لشیوه نداشند و بجز بحقیقی
 کان زنانه اس سیم نیزیون با دراز نار و کهارت و خواری
 از خوش بجن شمس شرق و وسیع فضیله این فضیله دلیل
 سکر رحم از آنار و زیانش درکل جین بدرجه بوسه دلکن
 لعن بجهی اتفاق فرشتم خبیر و اینکه است پنجاده این خصائص
 این خاصه کثیر دارد از این خبر است سوی خود نجیبین اینها
 کشند و بمند بعید از این اینها فضیله از این سیل خبر داشت
 بیکن که بجا این امور روحانی نوکسید بجای اینکه بخوبی باشد و بگزید

کیلندزال تندس از ادرگر و آن خضراب پیش بالد میش اشاره است
 او ل ال غفال بمالدید بر تکش چرا عرفو آنده اند و اخوند و بجه
 تقریز نهید که با سواه اند سجن را چون شناسند ادرگر کن
 چه کوئن آن عارض بر آن جان هستیل و بعثت جهود دد کل
 شهود خواهد بیو گمراخچه راه من فضیل خا هر فر نماید پس رسیں
 جهود غیر نینجا بد احمد را شیر و نویله کل میں فر سوساز و
 اند حی امواجا سیره او صحیح تجھیه او کن تجھیده اند بعد از دخول
 دو در در خانه خاطم ولد کل تعلیم علم از حسن جیں آنندی
 اندزه از امل را جان و بچه کر کن خوش کار ام زم عن عذ و آنکه
 اسکن علیم بجهود اخیر کر بر جون فنیز و قور نور ستر
 صرسه و نکیش صهبا ر خدی ر شناک دچون عیشان سر صحیح بر
 هشیاق کند اسر و اخرون بیز افاق بلکه از زمین هشت شان پیا
 و اهل آن که لدانل حوال احمد را بکام حمد ستر نمیتواند
 فهمیا میں بجهون بچه برد میظل بخت قابس بخدمت نمایش و بکش
 همیش قریل هم محترم ظهر حسن ایش را مت بهشتر و قور علا منظر اکبر
 قدر ظهر و طهر و سلیمان بجان بچه بکش من تپا خرسن دیار بیکن

بصری دل من غصه خیر لیسته ما شدید احمد من لعالمین فدا کرد
 که غصه اکبر مرافق شود و ناکس را از جن عظم من غاید بهتر
 عرضین اریدار خود دین شهرتو آید چه که حصاه اسب بر ولاد
 قلقل یافت شود لذت زده انجان حوزه از شفاف سهاب هرو
 خود را خام خضر محروم نداشت و کاشش اپریان مصال
 آنچه از نقطه بیان نازل شده داریں خدا خذ میخواهد تو خوش
 حوزه از پخته بات معنی عمدکشته بلکه با مردم پیش شوند فراز
 سکونت مهیج خاند که نکلا صریح هر یکی این تمام من چالدین
 دیگر کل روز را نگه داریم خلوه عظم و خدا اکبر احمد رفاقت خود
 که هر چه کوچه بکار راه میگذرد و ارجاعی یافیں میخواه
 که نکلا کان من قابل دیگران اما آخر الاحقرین و محمد ندیم
 در تکلیف خود دست بخواهیم

به لیدی

اگر خود حکم کن بجریان خود که بغير دلخواه خواسته است به داشت
 فرزوں سیزده نهاده ملکه و خیره و نظرها خوب از غریبان حاکم حسن
 بچیک عصنه اندکه کو روزه نهاده که مردان قلم امر هم متروق

نظر بانگ من که ایوم هر سر مصرازند و اندر خنثی هر زیست
 که که بر هر کش مرضع جالس شود عذر آید هر زیست که میگذرد
 خنثی هر سبب میجع نم کان ذات و میها خنثی خالا از سبب دوکنه
 و موش و همیش راجح شوند و تو و هشل تراز آنار نهد که روز
 جالس باشد عذت آید بسر عزت سکیند و چون بخشن روح فریاد
 نکان خنثی علی صعود نایاب دمیجع خوریده عزت آید بس
 استقبال غایید و از شیخه خنثی ترد بخ جدت بهد غایید لکه زیل
 عزیز و خنثی خود بیدچه که حس تند باشانه و پهیت راهه خواهد بلو
 و مصاله نمیگذرد آن آن بخ در همان و زین حلقت شده
 خاندیده و دنباره بکله بخی خنثی را بخ جهیزی را در هر جایی
 دستیار که خنثی بزند خانه که شهروند در کفر بدم خرصنان
 بیش و بیشان در از زیل امراءه اند که هر حجت که بخنداد ای
 گمن و خنثی ثابت بکشیں این هست کلهه و تم عظمه که المعاشر
 و ایمان دهدیک نهاد و علی بخ ایشان

یوسفید شیخ

امراهه بهد نهاد که پنهان شنول بکش جایها سر پیش و میگرد

چند که ذکر نشود از خواسته داری هستند و این بخوبی دو شیوه
ست هستند و دو شیوه هستند که میگردند و میگویند چون بگوییم
اگر این داده خواهد بود این پایان برآورده است و در مردم است و میگویند
سرمه را باش و بخوبی نشود خود را بخوبی خواهید
اد و لبیش بر دنیا بسیار دل در بخوبی بند و چون بخوبی بشیش
نمایت باش این بنت پسخ چند میگویند این اتفاق در بخوبی کافی است
بدکه درست دادکه شریف و صدیق سخاکی باش بسیار شفافیت
بردارید و از خود را بخوبی خوبی داشته باشند

برای پایان فقره بخوبی
اگر خواسته خواهد و خواهد که نیزه داشته باشد از بخوبی برای بخوبی خواسته
چند که آذان طاہر و کلام خوبی را میخواهند که خوبی تقدیر برای کسب
نفعه را نایاب دل از خالق بودار و بود که درست ششول شوک
مرد کافی خوبی بخوبی داشته باشند که خواهد بود که خواهد بود
ملک میخواهد بخوبی برای بخوبی خواهد بود که خواهد بود
نحو سیکه بخوبی خوبی خارف شده اند و میخواهند خواهی باشند
بسخوان بخوبی از خود بخوبی خواسته باشند و بخوبی خواهی باشند

در حضرت پیر از جمیع بودند و هر کس از فضل عرضه کرد از قلموند
حکم مرتدا و لشکر بدهیان فخر شدند و مخدوم کردند آن تیره همین بیرون شده
و حضرت پیر که در کنگره مذکور روز احمد و مخدوم کشید که خدا بر که میان اینها
مشهد نمودند و از جمله عازم کارکن حضور علام اکرم نادری از اینها
هر صحن بخیر و پر کاره در کل ارجمند بکر بجهات مشهود نمودند و هر کس از
که فضیل طبایخی داشت و در این حضور باشد سچه زندگانی فضیل طبایخی میان
که خسرو حوال الحصر نباشد که از اول این روز تا حال شبهه آن
و نیزه نشده است اما کیمی از این نیزه نباشد و از این روز و هفتمان راه
پنهان شده بهم شکسته اند که نیزه علی اطاعتین جمیع خانه ای را
ذکر خواهیم کردند خوشون سخون بر سر نمید و بجهات پیش رفته
ظاهر بشهید است .
الغیر بزمیزیر

چهل هزار هزار خوارون

نامه بجا بر سر گذشته از جوان و بلو و مر منالع مبدایاد و مصل خوارون
جر ایستادند یعنی بدهیان و ایشانه که شیر نمیزدند . این امر از اینجا
نفر و ده مر خالمه ، خالص خود میخواهند که خواسته اند و بجهات
عاقلانه نمودند اند از جمیع بجهات خود میاد و خواه خیزند باید است

سیون شناس بخان را پس بگزد و هر زیر زمین کوچه ای نیز اینجا
 حداقت آنکه بر هم غلک ایجر و دشنه ایان یعنی میوه های خوش قیمة
 بین میوه های شرسو و دلخیج بسیج او صفت است لذتوس خوش خود
 شیبکه بخبار و هم منفعت است و از خود راه لذتمنفعت در محروم
 مدحکن که چون از این خصوصیات اطلاع دارد هر چیز را از این
 احمدیه تبار نمی خواهد بلکن شفته ای و بخوبی که نمی تواند دوستی
 منفعه شده نالطفه ای همچو که اتفاقاً مصلحت های از مشغله داشته باشد
 از زیباد زافن همچو هنوز از این راه مصالح و مشرق ایجاد نمی
 کند و با این مصدود و بیدنده که از باره است را رسیده همچو زندگانی
 شیوه و غایل استید ایام و ایام زیان فتنه بعد است و دشنه
 که بر باره تمام طهور و طهرون صالح و مشرق دارند که همچو
 بخوبی از اینها فضای مطالعه خواهد شد از میده میده که این طبیعت
 در اینها که هر شده و میشه بکو همچو از اینها که ای در اینها
 ای از اینها که هر شده و میشه ای از اینها که ای میشه که هر شده و میشه
 ده هم بخلوان ای ایکه در همین همچو همچو ای ایکه در همین
 فندک راه رفیع حال دارم همچو ایکه ای ای ای ایکه در همین

بعد از خبر شنید که کرت آیند مخدوک که قدرش بود نتوانند در اینجا
 یکم که در عکس عجود نایع سام برگشته و از خواسته هر چیز
 کشته اند و داده اند که هم اند این طبق مخمر شعر اشعار خوبین امیر فرم
 باستفاده از قدر عالم از صور اول است مرد رکن و از زیور تنه های پیش
 و چنانش بیش از کار ایشون فانی و دلخواه بخشن عزمه به مادر کردند
 بدین ایام حسیل امروز حقیقت به الامر باطری ایش و در عرفانی
 بعد مردی که خود که اکن رفاقت خدمت مبدول خوش بردن شد
 و چنان به مثدا بده سعدیون و نیز باید احصار از طبقه دلیلش
 نفس ایود بر پاکش آنچه از خصوصیت خابر فرم سو و اکن سید
 منیر ملا حضرت کرد صحیح حرکات حق چهار فیلم و مقدو و دشرو
 سکون و بیان و سکوت هم باز و مقدوسن ای افعال کل من
 ای اسریت و ای ادیرض من ای پادشاه شاهزاد ای ای ای ای ای
 و نکن شنید ای نفس و همیز بمحروم خواهد بود صدر ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

من زکر و از این سه این آن بگیر و ایندیش که اینجا لحن
سایر پسر چون خواسته باشد حمل شنید
بتوانند پسر میل کنند

حد جویز اکلم بزال بحاب جنایش پر یکبار میل است باری ده
بزال بر توافق اکلمش بر صحیح موخدا و این نایدیه را فضیله
تفکر که خود از منعه مفضلش خود و مخواسته اینست که بعد از
تاد را تجیارت کن از این شیوه خوبی کرد و از خیل رعایت خود را داشت
پنهانش با درستی در درس زی خفشن مقر کردن چه که خودش را خوب
لحوذ خواهد بود این از بزم امسا المخت در کل طور و اصرفت
مشهود است هم خیر و هم نیست همیزینند و زنده بخیر نمایند و هرگز
حیوة خند بیند و بخیل که خیر و با قیه خانیست سیز ما بد و بخیر و دست
که در بکران و فصل خانیز خود را بین خود و خانیز خود را ز
باشی رخواست که از این درجیع سخنی خود خود را شده و بخواهد غیر
خروان این خیر بخیل کشته اند و پیغامخوار از این خیل رخواست که یکی
مند و از صحیح عذر باید و خود و میانده اند باید این شیوه از خیر خوبی
بیلیع و زندگی موصده بین بود و سلام و رحمت لجه و بر شرکیں

نهون فخر و میز این سرت فدر بست اند احتماله بگیر
 لخیر است آنکه اینجا همچوں مدرس محمد خود و همکار در دربار
 فردوسات ایام دروح پا پیش باند از خالق و خالیان گذشت و
 بحق تو خوب کنم پژوه که جذش در دست خود فقیر و محاج مجتاج
 بر رفع حضرت بیچ تاکده هر چنانه غیر قواندنی
 امر از اینه بنه میکرد اینداد آنکه بیش بدانش شوریده گزین
 سیچون تنوزل شود اکه خود برشاده غالی از خبرت امر تایین
 خصلدم رو حانی ذکر کافی قلم نوشته و حکومه بلایان و احوال شده که
 ذرا نه آنرا آسوان و زمین تجنب از خروج از اینه و گر رضای
 خذلم که تو رده و آنکه از این صیغه جمیع و انتات اسکن
 نگیریز

جواد آنکه

امر خود را شنید نامی به تایین پیده نمود و بجهت شرطی
 عرض رکنی فائز لد بکده و اینه امر خود را شنید جهد کن که ذ
 احتجاج خود را شید باش و از اینه پیش از اینه خود را افراد و از خود چه که یعنی
 هم کفایت نماید رسم باید و مکمل شد یار چه مقدار از خود میگزین

که بخوبی مورد نهاد و عذر آمد بهم خوش بیشتر تعبیه بنا شد و طبیعی
 از این سه حکایت پاپس خود را شنید سه تا تو جید که اگر خود را شنید تا
 ظاهرا برخوان جمال احمدیه مطلع شود اند اما این اتفاق خود را باعث
 شد و فیض خود را صفت آوارگو بیندازو و لکن سه تا احتمال
 شیرینه باقی نداشت از اینها همانکو این اتفاق نداشت اما لکن شا
 محروم بباشیده بذکر محروم در هر چیزی غافل شوید و
 بخوبی این اخزون بسیار و بسرور که برخوان
 بر قدر بگذار و خواهد کرد زدن از فانی برخواهد و بخوبی دست باقی
 و ایش وحدت کن محروم بذکر بخشن فائز شد مردم خوش
 نفس است از افضل و معاشر و خضر از این اشخاص تقدیر بخشن پایان
 پایان و بر صرط این امر شمشسته بیهوده و لکن علامت خشن این بخشن
 در مناج خدا شناسانکن شوند و در مسیده خشن جهود فرزد
 در خلیل خشنی سکن باش و از خودش میفعی همیش فانی از
 بخشن بخشن باش و بخشن باش و بخشن شود بذکر

لر لال ابن عین دار عده تهی جو فدین و بضاف خواسته و بین
 بخواست بچوک که در حذف از همچوک از مخا همین بعده همان ایام
 رز فته و بعده دفعه در سفر خاص هر یک بجاه خاصه نمیباش
 معده دلک هنوز با طلاق زور شده که من هنگم گردیده اند و شهرستانه
 وارد فخر شدن گردیده اند و شما اگر میتوانید از پیره مقطوعه نهیتم
 بمندی هم بعده بر شما معلوم و بسیار من شده که قدر این استیصال
 در کشته اند که در صرفه است و اواره ایه قطع مسدود در تابعه نمیخوا
 و همچوک شما مقطوعه که این عجیان و شهرستانه باید نهیتم
 نهیتم تاچه رمه نمیباشند و همچنان که عده اند هم که بعد از
 شما بچوک از خون هم بر سیده هم باهیں هم کنیت هم باهیں هم
 و خون میگشند و همچوک اینجا هم اصراف نمیگردند که فضایی همچوک
 حرم فرار دادم و در جسم شهر با خود بجهش هم بر سید مهدی
 همچوک هم نهیتم ابر اند و نکد خود را نیس هم کوته خواهیست هر چیز
 و رشته که خواهی سیده هم خود صفتی از این راه نمایم مقطوعه که هم که همچوک
 نمیباشد با مر از همچوک شتر نمیباشد قدس صاحب این فضایم با خواهی کنم

ساخته که عذر من از خواسته میخواست لوگان آنهاش هم نشون
 حن با خواص من بود که من شخصیه بمنیه مندند غیر از من و
 انم تقدیون و خسروه خلیه و خلیل الدین هم شجوه لکه افراد از این
 اضافه دیدند و اتفکر گردید از این کچه کوشش ده من بعد از این داده
 بعض احوال و خال اور اول سکلر چو که شما میدانید که این کچه کوشش
 گذربخت بخوبی که را کس دیگران ده هم از آن داشت که بخشنده میباشد
 سخن شاه حاضر نبود و گفتم چون دیده اید که این عهد بخوبی بخواهد
 دیگر سخن داده بخشنده بخواهد اینها میخواهند علاوه بر این
 در مدت این سه سالین میخواهند این عهد اینها پنهان چهارده نو شده
 و بهم با احمد که در صحیح نایاب در حقیقت و خواسته میخواهند داده
 در قتل و خصم قائم دایی پنهانیم باشد شاهنامه بخشنده
 حرث شاه آخوند از داده من عذر میکند که بخوبی کوشش داده بخشنده
 بخوبی دیدم بر این داده این کوشش دیده اید و بخوبی کوشش
 میشود زنده اتفکر شخونه دیده و این کوشش داده بخشنده این دیده
 با اینکه جزو باقل اوزو است که داده اید این با اینکه این دیده
 در هر چهار نیم دهان که منشون بی کمال میخواهد و بخوبی کوشش

خنوار بی خوش دید لین بخیز بی خن عالم بندگ شیرزاده لعلیم کار
 آنچه نموده بی هر از شنار عیشه شد آنچه سخوه درین است بن کاخه بی خن
 و بنده اید و اور کار خود را دکر نمی بند و باز اضافه درین خن غلام
 کند زید حمد محبوس فده را که در بوضع متینه داشت ان اور شنها
 و خنچه و خانه هنچه او اسحاق بنت خن خبر شناده نانه نوشتند پاکش
 حربه شنر تند علی و مشته حال اضافه دیگر که مهر شعری
 اور اکنند خن بخه نویسان خفیه شد مر منه نکار اور جن
 بخند کرد مر و زن خن غافل از قبلا باید خن علیک خن کار غلی
 خن بخکار لعل خن خنکه علی بخسده ف بین عالمین ای خن
 خرق کن محاجات او نام در بابش از خلوکیکه الیوم مع که
 خون خاکه و مشترق و هر بید است بز بادت قراس از اکن بیده
 مدد و ند که زن از خانه داده که ای خن سخوات خونه لعل خن بخند
 معد نک خن خن بخاس نیمسن و خدن خن کار داده و میداده
 ای خن دیگر بخن بخن شر و بسته بهم نام بخکار دنیا قابل لذت
 مبارش برکت نیکه بید خن خنام میز شند و لعل خن خنی خن خونه
 سا خند و عا کنند این فرم خن خرق و از ند عا بل امر که درین

نظر که خیز خود را داشتند و نگاه استعجالت داشتند این بیان اینکه
 میتوانند از این بگردید که بعد از خود چه کسانی از خواسته های خود
 عذر بندید و قدر شنیده و چه کسانی از این طبقه از خود عذر بخواهد و در اینجا
 در بیان اینکه شخصی کسانی بخواهد و خوب است این بخواهد که
 همان احاطه خواهد بود که من این امور را بهم خبر نمی‌شوند و لب خود را
 از مردم خواهند بگفت و همان خود می‌دانند اوصاف این شخص را با عنوان هسته
 خود ایشان و اینکه این شخص خود را بخواهد فایل این جمله را که در هر سیرا
 و صفت خوب خود را و صفت نفوس آن شخص را با خبر نهاده که با هم
 مجبور خواهد بود که این احاطه این شخص را خود و هر سیرا شناسن یعنی هم
 می‌پرسند و از این سیرا در اوضاع هر روز حال این شخص را تجسس خواهند
 کرده باید و صفت خود را بخواهند و این شخص این سیرا می‌خواهد و صفت خود را بخواهند
 من هم از اوصاف این افراد بسیار بخوبی مطلع شدم و بعد از با خبر اینها
 در زنگ برداشته ام از این افراد بخوبی مطلع شدم و بخوبی دخواهید بخواهند
 امری که این شخص را از این افراد بخواهد و این شخص را این افراد بخواهد
 مجبور شوند و نظری کنند هر کس از این افراد این چیزی را این افراد بخواهد
 و مخواهد بخواهد این افراد از این افراد را نگاه نمایند و این افراد بخواهد

ار بخل پسر و نجف و مصطفی نعمانی خود را در گیر و از کس
و گیر است که در گیلان مدین رجبار آنقدر عذر خواهد گشید
هر چه اتفاق رصدی از گذشت بر لوح و محاکم شنبه نمایان
ادین را و کسی را بتد مسدوم دان و دو هزار مجروح را کن شود
بیارام چنین خود را در گند نظر کن و بکوش خود نخواسته باشد که
نادین را گل ایشان را در را فرم عزوف اند باشد و من اراد
آن بیزیر خد و نزد این بیزیر ای ایشان آن بیزیر مسدود را که را این
چنانچه رحیم و نفریز هم خود را رسکی ب رحمت پسر محروم نماید
و تی بیزیر ایشان را ای صریح کنستیم و گند مقدور ب عالمین
شایم محظوظ شویم

چون چنانچه که پسر خود را خود را بخوبی عذر شون
و ایون شده بی خبر ایشان را بر بخوبی و ایون رضی خود را عذر
و در ایشان پسر شو و این بی خبر را ذلت مدین گند سرمه بخوبی
پسر خود را فهم ایشان بخوبی که ایشان ایشان قدر عذر بخوبی شود
آنند که ایشان بخوبی ایشان و دان ایشان خانند بخوبی پسر خود را
دان این کاس بخوبی بخوبی فهمت و می دان ایشان بخوبی

مفتران ایک دل کار فقره ایام شدا و که در راه حسدا و بکسر و فتح
 دندز و مشترک بخوب دو به نخو ملکوون در آن اوصیه همینه دان قدر
 کمال بحیان بر فرق ایوان تیکش و خنجر ایز و ماد خنجر
 که دره بین ناکس بوسه شنگول است مخصوص دار چک و علی گاذه
 ماسو هنچ سخنه ای نایم کش صدیں ای ایمه ای بخوب خصوص خبر شده
 چنچکه در لوح قلب میگو شده ای ایمه خیر آنرا بخواه در فخر میگردان
 بخواه ایان آیه لایم خاند ایکه مایه بین ایمه کش و اوصیه میگو و میگردان
 خار و ده کار و داشت علاوه نایش سار که در افق نماید بخواه
 بشراق بخواه کشیده اور دش و میگردان که در بوسه بشیل بدینه ایکه
 و خی بتو بخوار بخواه که در باده بخواه کشیده و دسته
 بینه و نزد ایست علم بکسو شد و ای اوصیه بخواه و دیگر دو
 آن ایچنیه همیم صدر میگرداند رهایش در راه طهارت شرکیش گذشت
 من فضیل بخواه کشیده ایکه کل ایهوم ایکه بعد داوران بخواه کشیده ایکه
 شو دوار آن رهایش حن خدم کشیده ایم مشود و جلد بند میگردان
 و غیر بخواه خواه بخواه ایکه بعد بخواه کوشیده ایم مشود و جلد بند میگردان
 ده بخواه کشیده ایشام فیلم بخواه که ایچنیه ایان ایکه میگردان

خوب چشم زده باز می خوشتند از دکتر این ایام و بعد بدر آن در لوح پنهان شد
که هشتم حاکم زمک احمدیه ناری شد، هر قوم کوشیده و کم چشم نداشت
او را خوب دیگر حالت کسر می خوشتند و بعدها نسرا مطلع خواهد شد
و از روی حمله دعا و جلا آنها می خواهند

بهر آنده ولاقد سلسله
فوج خضرابین بیدنیا: ارسالسته من از فلکه فرد کفر بهده ای سپاهیان
خطوی بکسر عالمانه هنگ و غریز فک و فواد ک من مجنون نیز بکسر عالمانه
اللکرمیم و غرفنا است مسک فخر ایمه و شیر بکسر عالمیه و رکرمیم
خوزستان و نیز فخر لیثیق ال لعائمه که دنگ پانزه بکسر عالم و ندیر بکسر عالم
فلوچو عین و لش پیش بکسر عالم و آنها نیز ای ایلک من ایلک من ایلک من
لذت اتفاقی ای ایلک من
بنیک و بیک نیک نیک ایلک ایلک و ایلک و بیل نیک ایلک ایلک ایلک ایلک ایلک ایلک
و حج و ایلک
نوشتر کو ایلک
ایلک عیبد سیون نیک نیک ایلک
نیک ایلک ایلک

بیشتر این ترکیب سرشار از برتر و برو و غافل قیام نخواهد کرد که کنند
 هم اکنون اینچه چند دستگیری و وجود آن را که دخواستهان میگویند
 ایجاد آنچه بر سرمه و بین اتفاق بخلع میگذرند و ایجاد کشش
 این عکس شرخ خود را باز میگویند همچند آنکه این داده ایشان را درین
 و مردم جنم ایجاد کرده است که درین مخصوصاً این خون میگذرد و معلوم است
 که بچشمینیه در زمان اثبات یا این تو خود یعنی غصه را که احتفظ او از
 نفس خود را درین لشند میگذارند میگویند اینها با شخصی که اشتباه کرده و از
 خود در حقیقت خود اینچیز نمیگذارد و ممکن که خود از این پسر غافل گردید
 اند آنده و سیده داریم که اینها این ارض مبارک را از شر مصادیه
 شنیده اند خود را مانند و بذکر را کردند و همچنانکه شویز خود را میگذارند
 بچار کافر ملکیت این اراضی را میگذرانند و منظری برخوراند که
 از از قدر از این شده اند آنکه مانند اینچیز عالم و باقی میقشع
 شده بذکر حق و مثنا و مشمول شوند و عظم از اکثر هر یکی از
 حجات اینکه این خود از خود اینجا - اینجا از اکثر و اینجا علیکم باشد این
 بجهت مسلطه اند که اینها

این خدیل از این شدند و اینها از این موضع خود را درین خود نداشتند

و در محل بعده رنگ آمودن باعین پسر کو بجهاد امر بهم بمحروم نشانید
 از مسح مدلیں در بستان باشد چونکه دکار جوان و ازاد از خانه شده
 بچشم و فقیر بر تبر نشاند بخدا منع قریب عرضه شده سمعی داشت که
 بجمع اصحاب نیزین شو ز مجمع ادخار خان غاصد که تبلیغ هنر در برداشت
 صمد از گلکوه نموده بهرند و چند مخدوار خواهد آمد بچشم خود تو از این
 حالتیه و طی خواسته بخیره اش ابد بخوبیه و اسانی علاج جمل
 بخوبیه باعین پسر بگردانه که هنر در میانش است بخوبیه و میتواند نک
 بچشم بگیر اند چنانست تبدیل حکم و حجوم را آشنا شده همان چیز که شاید نک
 بصیر اینکه بخوبیه و حال در میدان مقتبل سازند و در تیر غولز و
 چادر داشتند اینکه بصر هنر خود دیده اند و تغیر خود اینکه بخوبیه
 از مجمع غذای شده اند لامزی این چیز لوح و مسیز این چیز چون ایدل بود
 اگر در کار چیز حقیقی داشت چنانچه بین خانه هر شرکه ای شرکت کنند
 تغیر حاصل شوند اینکه در قدر عصادر از خفا نهشی بهم چهارت و خوار
 خلاصه عذر نموده و قدر عصادر از خفا نهشی نهضت نهضت و نهضت
 بشر و مسنت شد خانه بچشم نشیده اید فهمه بگیر اینکه خداوند بی ما نکند که
 در نهاد سه مردم و این چهار که نمیگذرند مکر بادند و اراده هم و عالم

بچه در خود جعل اکست و دکنون هست و خارج است بر زمینه از هنر
 اس عیب را بگذرد سختم نماید و مکن که این امور سرتخت هر شوگل
 خود و کرد و انسان دین غایب و مذکون شوگل و مکن همچنان انسان دین
 جست و سرمه لد کامه طیخو رات قدر تیره و بسته طیخه و کامه سرمه
 و باطن در حین خود را همکسر بر سماویش کند و در حین
 رطیون از پیغام و مفهوم و شخصیت فرمایند چنانچه از همه
 که در همین اولیا این هفتاد چهار ناس افسر خود از مردم ریح
 همکنند که از این هفتاد که را ایام شنادند و شد و این سرمه
 و همین لوح که بهتر فتنه کبر و قاهر خواهد شد و این جنر و ایش
 که ایکه اس مطلع ننموده است که کجا نماید در طیخو غیر مضر شوی
 و با حینان تمام شما روح صعود فایده و در حین دین پیمان سار
 خود معدن مکن بصیر ناس محترم و بصیر صفت و متنزه از لگرن
 سدر است غومنی که در طیخو این پیمان بید کند غیر از شده اند
 کو زخم این مشهور کشته اند او لذت بیار اکروج فردا نص و سکایه
 فریاد و قد علیهم شده من اوزار پسر میش و از اینو پیضال چشم
 چهار محترم از طبقه تصدیق نماید که از کاخ این ربان میدانیم فدان بهم

رعن باین اصله پر که محور آن است که در ایام شده ناکسر شخر
 مصله بر وزیر خاندرو آلا در ایام صوبه این خوش از خطر قدرتی خشی
 شکر در خرابان داشتند و دخواستهان خانه ناگذار و لکن این ایان
 و بخوان سلطنت با فضایان عذر دیده که این پیش و خسارت و جر
 خصوص از احمد خلیل شود چه که سبب این ایان همایش خانه شدند
 ماجرا بات که ایان پیش از شکر شدند این بوقت آنکه همچوی مشتمل خان
 در زیر قدم ایان غار شخره بقصص اسرار منزه شدند و بخیر خود
 خلیل بمناسبت ولادت خوبین بگواهی اکنجه بد تصالح این بخوز
 کردن ایسا و حجه بهند اتفاق افتاد و در میانی خود که از خان شکر باز
 سخا هر چشم ایان نیز بشدید قسمی بهتر خود که احمد خلیل شکر
 از سو قدرین باید تسبیح شود و که ایان بخواهی از اکنجه خاکره و در نیمه
 روح از خفر شکر نوک خود را کشیده کشت و اکنجه شکر کن فریاد خود را باز
 اید و مضر ایان بیکار و حدیث نشوند چه که مخصوص بخوبین از این پیش
 میزند ذلت ایان بخوس مطلب ایج و خواهد بخواه و اکنجه نهند که
 در شهادت ایان بخوس خبر تهیه شکر است و در نیمه ایان به
 سبیر ایان بگوی خوزت تضییع برگز نمیخوی خانه بخود خواهد

از خجالت در هر سه رت و نیم خواهد شد چه از اخلاص خاکه و دچه
 از آن دلت هر چیزی پس چنناحال آن لذت کشیده در میگردید
 جان فشنامه دیرینه علاشتان بندید و دستان حن این
 حفل بدحدل از چشم پر شمید و در صوب اربع هفتان
 بضمیر نکردید و که نفیم شنایت سر زدن شو و خدمت
 شمرد چه کاری داشت و بوزان بضمیر هر جایی نهاد و سمت
 هر دل بصر هر چون بودند این کام سخناییم بسته خوش
 ساختیم از او محروم بود و خدا نبو اخلاقی که در جمیع
 احوال مدار آورده که ایام شناید در اوسنده که عبارت متصوی
 مشغوف صبح و میتوانیم که جدر من عرض باشد نشود و پسر
 با پسر خواه لذتی بایم زده حکم خسته در احوال بدبده متعی شده
 مخدمله طهر با هم برگردان از احوال پنهان اوصن طبیعت را بدیده بنفس شرکه
 گشتو شناید و هضرت حق اینجا گشته و مر عیاد حکمیت آن بجهة
 مبنی بر خود خاله ایشانزیده اوضاعی خدم خلاده او را حکم نهاده بخواز
 شناید در این طهو فضله بایم زده بخر شده و مخصوص صدیع این
 و پس خلا اید آن بجهه و خواه بجهه فهم با خاص بایق تهدی سرکه

هنریم کشند و زمانه بخوبی بر این نزد این عهد باز مخفی دام غیر رکب
 اید و درست این اختر جو ایل و پسر اختر نهاده با چشم زدن به این مذکور
 حق و کچه خبر نداش لای فرزند و بان حکم خواه مرجد نهاده قبل
 مخون نهادن بخیر روح ایل خوش سخن مقدار خواه شد و آن دنیان گیر
 نهندن عالمین و دنیا که کسی ایل ندارد این خوب بود اگر اور طلاق
 مفهوم از طلاق که کچه خواه شدند که این بسته خیابان بد نهر و جو را و چند راه
 را شنا در دو کم دیگر شکنچ شد و دیگر یکم نهادن بخیر که در جمله سیزده کار
 مذکور از نظر این میباشد این دیگر واقع شده تهافت خود نیز و میباشد و میباشد
 و زیغون خاکست حق و انجام داد احاطه خواهند بخون خونز سیکن کار
 و هنریم و زیل و بخی و کم هسته باشی ایل از قوی ایله و این بخشنده ایل
 چهرب ایل هست که ایل ایلام بر بزرخ فاتح شود بدل خان در خان
 خانند که کوچ ایل ایلام خواهد و کم شدند این این نظر ناکلی ایل خان
 و بخشنده چو نافری و زمانه کچه خون که مخفی نهاده ایل ایلام
 نهضت که نهضت او میباشد ایل ایلام ایل ایلام خانه و حد تپه هر و مشرق
 هر و ایل ایلام ایلام ایلام و هر و مشرق و هر و مشرق و هر و مشرق
 و نادر پیش ایل ایلام ایلام و هر و مشرق و هر و مشرق و هر و مشرق

بر جن و رفعت ناز مجان کیه و فرست و دقت بزانت و بونهند و بونچه کلدن
 بزانت و بونهند کل کا هر چیز بر ناخن درن و درق و صفت خوش
 باز صورت کیفیت است و لذتگن من چشمین حیوان است کجاست
 که سایه ای اینم این مذکور و مخدود و بجهد المقوم اوقیع یخوب ماند
 بخروش کتف میزند و امر حضرت علام ہبایش را در سیدر عصیان قریب
 خادو انجو و شیطان جسدش میگیرد و بینه زاده نیزی که
 بعن صدر و فری دار شکر تندیا بدست مرغ خدا و خوار یافر ای و
 از گاهی از چیزی که این مختار باشد شکر و خوار گشت از صرف
 خسرو و از بخششان نخست خدمت خدمت منقضی کرد و آنچه علیکی
 خل خیر گشته خال نهین سبقتم بهم این همه اتفاق

الغیرین
 جو کسی خلام پیغمبر است که از اینها نیز میگذرد
 کس است جا صدر و بجا طرف از این سیاستیم فرود موند فرماید و گوی
 که چه و زنایت و مسرد و راست اینها دل از ای و هم ای ای ای ای ای و دکوه
 و شکستش من من شکست دید خال من چند بدهی اکر ای ای و خاتم نباید
 دوچ یا بخواهد خداه نماییم برادر ای و موسی ای ای و مسیح نباید

پار و خبر مند مرگ نیست و خبر نیست درین آنکه بخوبی هم برداشته دس و جان
 سیف زیره ای به دفعه نیشید که بخوبی در فع مند باشد باشدند که سیف زیره دارد
 خار میگله لدیست بقیه مر را که در کلمه دلاشیزه طریق کام بر کار نماید نهایت
 بسیار او و تجنب نماید و اصره که شفیقیش نیکد جو مدد در حین که سرمه
 بخون سرمه یعنی خود و خنجر سرمه نهایت خود هم در همان شرک
 کام در دلخواه قاعده این خود را شنیدن از مطلعه هم داد و میتواند از این
 صاحبان قدر بزرگ اند صریح که سرمه زیران نیکه کور علم و خدمت
 صبور و صبور و از قدر بخوبی هم بخوبی رود که این امور این خود خوبی
 خود را در مرکز نیکد بخواهد خار نیست نیکد با خصوصیات ایام و در جست نیکد
 نیکد نیست این خوبی و خدمت و نیکد نیست نیکد نیست نیکد نیست نیکد
 بخون نیکه از نیکی آنکه من بالدوں الده علی بخوبی نیکد نیکد
 اند صادر دنیکد با خود این خوبی و خدمت و نیکه این خوبی و خدمت
 فرض ندارد و نیست نیکه این خوبی نیکه این خوبی نیکه این خوبی نیکه
 نیکه این خوبی نیکه این خوبی نیکه این خوبی نیکه این خوبی نیکه
 نیکه این خوبی نیکه این خوبی نیکه این خوبی نیکه این خوبی نیکه

خا هر نهاد بوزار آن دست می خیزد هر شرکتی که همین هنرها را
فراهم می خواهد و با این دلیل هنرها می کنند هر سینم هنری که
بال اینجا می خواهد و قوی است امری بده با خصوصیات سینم قدر یوم پنداش
دان از علای از نظر سینم خود ندارد اگر آن هنرمند بوزار
از خبر برآید هنر بر این راه و حکیمیت صدیقه خدا را اگر سلطان سینم
دعا می شود باید آن را بخواهد هر شرکتی که سینم را در این سکونت قل
است غافلگشید با این منظمه از این دکور و هنر فرآیندیک اینکه این قل
علیا نشاند و آنکه از این لغفور و آن جم

امروز روز بیان است باید هر کجا صادر رفته و هر کجا عرض
با حق چند پر است نایاب چنان طالب ای روح است باید بخوبی همانجا
سینم کلید از نظریه چنانباره باز در این نایاب دسته همانجایی داشته باشد
بدین سیر طولانی این بر تفسیر کرد با او فائز شد و قبل از این کار نیز
قیام نمود که از این طرز این طبقه ای روح است مادا خانم علیم چشم
بیکند بعد از این طبقه

بام مخصوصه خالیان

سر برخی امروز شا سفر دار ترید این بود نشاید. کفر از مدنی و مکنی پیش
تر خواست عذر لیلیه حکمت و فیضان کی هنوز بس بود و با هم حق نمکور
باشد بیر خواهیان دلخیان درین همه این خصوص روحانی بیرون
نمیگردند و میرت در مکنی خبر و شنیدم یعنی متد بکار کار اینکه کافی نداشت
این عنده این خدمت نمیگیرد و باش فائز کشیده سال محمد غایتانی
بیدار عالی و مهندسان را بصر خاص استقیم باز بگشته با خالیان
غیر. جاده سهو از بیگان میگین که شاه آنقدر با داد و داشتن
منشکند بیهوده کوشیدن به عالمیان ملائمه و هر و هر قدر تو خوب
نحو و بیش از حق بطلب نمیگیرد و بکسر از کو در عالم بگردد
سر برخی خدمت خود را باید دوست برگشته باشد و قدر نما و او را میگین
و دنیا جمیع خالیم این بود، میگین اینچه جلو شده اند و در میان دیدار
و گفتن چنان چنان مخصوصه پرورد بود و شاه کافر خواهی بگیرد لذات
شاد بگرد که مخصوصه خالیان را که شناور بوند خوش بود و بگشید
قدرت بخیام بیداران و با هم خفت خفت نا

بسم الله الرحمن الرحيم
 عالم از بگذارند و نوشش طبعه در کوشش فیضیه مکن همچنان خواهد شد
 اند خود را هر قدر دوچار نمایند یا همچنان نیز خود را مذکور در فرماده
 این بخواهی بخوبی نیز لست آیده خوش را باید از این طبقه نوشته باشند
 کما مذکور سر این شعر از خانم کجور است یعنی خانم حداد افشار نشاند کلی ندارد
 شنیدند و میل کو شنیدند که خود را کجا ندانند و همچنان میتوانند خود را
 انتقام بخواهند و این حال فایده نیافریدند که مخصوصاً خانم حداد این را کردند
 هر یکی فرموده از این که عالم از او بخوبی دعا میزد از این شجاعت علیک
 دعائی منسوب است ... ولنده دست عالمین

بر این شاهد این شیوه
 پیش از داشتن خبر خود را خلیمه و ناخافی اخلاقی داشت و این خود را جعل و تهافت
 میکند میگذرد از مردم و میزد که کسر است و هر دو مردم را که داشتند
 حق خواهی حداکثر نسبتی امر را بخواهند و اینست که مخدع خانم از این خواهی
 خود را بخواهند و مخصوصاً از خلق و افرادی که نیز از این خواهی
 خواهند داشتند و همچنان نوشته از این خیریه این خواهی خود را میخواهند
 دعا و عالم با آواره و مهمل که قدم خود را در کوشش برخواهند و بخوبی

نهضت یک مجامعت این اوم مبارک بپرورد و فرضش پسندید بر داشت
 فرضش چنانکه یا با خود شدیده شدیده باشان چنانکه قدر عرض می‌داند و در
 آنکه هرست بندند از آن است که نزول کشت فرضش اغفاره و اغفاره و پیش
 و سقوط از فرضش بعتره و از حلال استگل بازی و دوچیک و دهرازی
 و مشابق دوچیک در حلال یا چنانکه باشان تو پیشتر خواهد سخنواره می‌دید
 امیرک انتقام را نزول اندامه انجانه و این خواهد داشت انس بقدامه بیرون
 و زنده نمک ایکار است پیشتر خواهانست که ندازند از آن هست لایمیں اینکه
 سلام خواهد بگذاشت یا بکاند

ولطفه بهمه مژده بمنزه که بمنزه افاقت تو قبیه بخواهد و بخوبی قابل
 سبسته که بمنزه هر عالم از اد علاوه منحو اند آنچه منزه نهضش از این
 بخوبی اند و بمنزه این قابیم کرد و اند نزه باد تو قبیه بخواه آنها صوره
 ندارد بخوبی تو ز جذب بخواه بازدال که تو راجع از احذف است که صوره
 قابیم دارد و با عقیقیه اند و نهضه تو ز این شنوند از عالم سخاهم اند و این
 کل این دو معرفت از کشیده بگذرد اگر من این ایام در مردانه از خلیفه عزیز
 و زاده ای عصر سهیمه خلیفه و زاده ای دوستی ایده سخاون بندند و می‌توانند
 شریق و دریج و عالم خود را بزیستی همکنن خیزش نمایند و نمایند و گزینند

نمای اصحاب این میر کرد و از این میان خداوند بعده کفر کرد و نویزید فرزند داد و این همچنان
مریض داشت و کشیده از جهانگردی است حضرت علی انصاری خود را نامنذ از این تصور
نمی خورد بلکه سر این احمدی را داشت و با این حاجت به حضرت
برادر احمدی را شناسد این احمدی را می خورد

جمع بندی و اول است از این میان خبر جلال الدین اور روحانی که مشی در حجت
از شیخ از این اقلای آواره بیهوده دانسته است که پس از این میان خداوند کفر کرد و هرگز دود
آشچی کرد و بین این شیخ و ایشان این عین دهندگانه دو دیده کرد و این شیخ از این دو دیده
در حضرت احمد را مشاهده کرد و بعده خود بخوبی شد و این شیخ از این دو دیده
و بعده این شیخ از این دو دیده و تعلیم داده اند حفظ ملایم و من این حجاج
باید این شیخ را از این دو دیده و تعلیم کرد و بعده خبر باصول این شیخ را
دانست و از این شیخ بخوبی شد و این شیخ از این دو دیده و تعلیم داده و دیده
و صدق و صفا و عطیم را نکرد و بعد از تو حضور حضرت علی بر قدر و میزان از
مریضات حقوق و این دو دیده و تعلیم کرد این دیده این شیخ دنیا نمود و دیده
از قلم جمله خود را این شیخ از این دیده این شیخ از این دیده این شیخ از
بعده دیده و دیده شیخ را نیز کرد و بعده این شیخ از این دیده این شیخ از
همان دو دیده دیده و تعلیم داده این شیخ از این دیده این شیخ از این دیده

پیشید و درم و اینکه دلبرون و بعدها انزوا که هنده فرست لشکر و خدیده
 بخطبیم یا ناسکم گشت آنند موافق با شرکه که که مسکن خود را داشت
 حساب و آنکه از نفع سر برآورده در آن ایام خوش صحیح مسکونه در این کار
 مسکونه مکرر بیان خانه مسکن قدرش مایه دان و صفات از درج سر برآورده
 محبر حلبیان خانه مسکونه اذ فرزت باز فخر نهاد علی دل و جلد
 شطرنج و فخر رسکان باشکن به کسر بد بر تقدیر و علاوه این ایام
 و هنضرت فضله بعلیکه و ولد مسلمانه باش کوچه دنیه همان ایام خود
 کن کار اینکه داشت نه خود علی داشت آن در این ایام ایجاد بکار گیری
 احمد دکن با محبر بن فرست از این ایام صنعت

نیام سین دن

بحیره ای از اصلی فرم مبنی است روانه بیرون است بجهات تخلیه و خروج
 غیره ای ایام مجدد این فرم میز عالم دلبرون و مسکونه و خود است هر کجا که
 کاکسی حلبیان را اکنده کرد و دلکن زد ایست که فضلا مسکونه
 این چیز بد این فرم خالید و بسیار با این فرم میز نهایت
 ای ایمان هنضرت از بر جهیز بخوبی از درم و خود که این
 میز که احمد فخر و خود ایست ای این کاکد و جندکه در بیرون است

اگر این موت مشهود نباید بیرون و در سبیر بود و حق کرد اما تجربه
 هر فردیست و طور شهادت بسیار بر تکریب خاص بخواهد
 لحو و حوا به لجو صحیح علاوه بر این مورد وارد خلاصه مناج و حمد میشوند
 و لکن اگر هر فرد رفع شود در این حین بازیگاری همان شهید خواهد
 سبیر و سریع نوچه ناید فهم آن فاصله این تقدیم است اگر غصه زدن
 کاس خزان و دل محنت و محن را بیان نماید این غصه خذلان و
 سفر و عیان هر خود را شود اما پدر و مادر بجز و خضر و پناه
 باید بخوبی صحیح مالکان صور و مکانهای باید بخوبی درین نوع بیان
 از قلیق و محنت و دل شده متنکر شاند این بعنوان و سرور خام بدلکریمه
 انان مشغول باشند بکوقلم جزو هر یادی موت هر غصه زدن را هم
 معتقد است و گاهی مخدوم و مزاح خواهد بودند آنها ساز و درست اگر
 جیبی از نقاشی هم بجهز از ناید و یار این را بدان در سبیر بود
 خود را کرده و دغصه را بخون و لکن از انسان اکثر هم باید بخون
 بخوبی سرمه معدن و مخصوص بآینه زاده از نیزه هم بخوبی باید دلکریم
 غصه سرمه بخوبی عالم و زن و بسیار اطیال این از لکل خدم مناج شاید
 خواسته اند و این بخوبی هم بخوبی عیان بخوبی بخوبی

او شیخان ایند، اینکه بسیم بخیر اند که ناگزین فیضان
الروح ایشیع نکون مصلحت ای شخص موکد و نذکر آنها من با
جور من فدر مقدس ای خیر ایشیع آنها علیک و علی آنها نیکو
با او رهیم
ردیمه نیم

فرارست بکه محمد علی ای سفیر دیک و دعویت ای نعمت فخر
عیشر ای پدره جاکن و نورت قلب بیرون اینکه و ندرت صدر بر
عن شیخان هشتگان فرا تایک ای آنقدر با احترام راه خود علی
الله ای ارسلت علی مرسلت خدا نیک و شیخان لجه دنیک و
بی خضران آن خود مخدالت ای خرم عرفانک و منوچهر ای نویک
ای خیر ای زاده ای سعید قدشیت بدم غایلک و بیرست عن تعلیم و
پنهان ای کوارق ای زاده و حبک خوش بکه لوہنگر کر بدوم
ملوک نیک و حبک و نیک نکون غلبله خد عصیانک ای اسراره اینک
ای سکر لیه ای قدرم با حکم آن خود من سب ای عظمت بیک و بین
شیخان ای خیانگر شیخیه ای سکر و ناصفا شیخیه ای سکر
و فکر همچو اینک بایخنر سلطان فرقلند و جوارک ای ای بی خد

امضه هنرایی المفرد
سیام یکم تاکریم

بین بیان کردند آن سب جهان از افق آسمان او مرطخر علیع
و شرق است ناظر کاشید میخواهد کن شاترا علی هر مردگر بدان
با ازول من مکوت میانه با اینچه ای ناظر را و محیر قشم من لمح
علم الحکم بگذینه عظمت از آنچه در آسمان و زمین است باید
ضایایت هر دنگار و زنایم عالم را بگشود و میان شنگر کرد و رشید
آنکه از خود و هنر را میخواهد زنخو از هم ای مرتکن کرد و میخوام کس
تریست خواجه مدید صاحب ملکش باین امر خپر فوجه ناید
کهی که هشتاد جهان از خود خوارب بیان شدند و تربیت
میشوند و آنکه و بین ای اگر نظر پر اند و ما این شرود صادر جو
نمیخویم و اسرار کلیه الیوم بسیار رفاقت همراه اند از همان
کیو از حسن ای علم جهن نخیز کهی جهاد عالیه باشد که
بسیار خرام و خوش است فریاد شرید شنگند که دنگار سده
جهادید و میان ای مظلوم و ایکبر شر خوچنا من خواهد بگوید بگوی خود
جهان شناس است باید و اغول ای پرندیده شاید و هر چیزی خود

میعنی همراهت زاده به شیخوال علیا که از علم حکیم در بین
 شرمندگان بکار آمد و پیشتر شیراز را نیز فتح کرد و بعد از آن حجت بن
 اور غفاری فخر کرد سپاه از اسکن زده خواهد بود و مبلغ فخر شصت هزار
 هفتم میخون خانه از کرد داده است اندیشه همچنانی که شاهزاد
 حسن است و از بزرگترین افراد نسبت از نبیزک جهنم اکنون فخر را دارد
 و اندیشه در سراسر عرض باشد این نکو روک خود را هست که در پروردخت
 بصره باشد و زمانه از خوارج باشد این حجه اللهم عذر کن و بر قدر
 اتفاق از اللهم کان مذکور از فخر کنست تهدیت پیشین ایں
 ای همراهت که جمیع رسالت مشترک او بخوبی طلب کرده باشند و دلیل
 للخلافین که حضور حکیم خواهند بذکر از رسائل شوخان را میخواهند
 بشایه خوش از رسانیده از شما را را در این میزرسان اند لبکه اینها مخفی اند
 آنکه راعی بکد و عذر نمیباشند خوش بخواهند این فخر جهان اللهم
 فرازه رست رسالت الدالین

نام حضرت رسول

اور حسین با علیله مبارک که میتوان سخنی نهاد و در دریا یار خان
 سلطان آنکه این منشیان بشایه خوش بخواهند فرمید این سخن

سخنبرگ از تقدیر میکنند که هم نجوع و مذکور است از مجموع حدید
شیوه کسر فراز خیز روند تاره و سخن درینجا کلار لفظ دارد
و آنچه که این بحث است کان یقین کان به عذر از کوکو این سخن برای این
محروم شد از دست دادن و مخفیان یا انداده هشت پدره زان و داده هر یکی
محبت نیز آفاق نیز باشد شوق و داشتیانی قریب و کسر و کلار فرن
و پس از این سرو درون خارج این سخن از دلال است غصه شدید
نموده از چنین دو کسر بین مرتفع است این میگیرد میگیرد این این فرض
چه غصه خانه خیز ناید از این مجموع مخفید از تقدیر از کوکو از کوکو این سخن
لشون و مکون این بحث کردن شنیده بگزیده ای اینه و میخت
همچنان و فرست ملکیه اینه کلار اینه و شهاده و مکون از خواره و
سمعت داده اند و شرست جهن بجهنم میگردند از سخن اینه بله میکنند
با ذکر از این کسر پژوه از آنکه کسونه از اینه مرض اینکه اینه اینه و فرن
مکون اینه کلار اینه ای اینه و جهیه ای اینه ای از اینه اینه میگیرد
بر میاند و میزد
ایش ای
عده ای اینکه اینه ای ای

مختصر السعادات علیک و صیحه و مدنیین آنکه در اینجا داشتند
لکنهم

شام داشتند

امر و نزد وزرای کلمجع شکار و حجج آشناست با خانه انداد کمر
چنانند و حالا داشتند که بجهود مطلع و حرو و شرق اسلام شان را
میدیدند و لذکر کل کسر از این کار نداشتند و تو مردم شاه
کمر نویسید که شورت بهم عطف همچنان است که در دیدند و باقی کرد
تو فرشته نویسند که بایس سوت و حرف قدرت ای خان افظو
دویل اختر راه هر پیش از نیمیں پیش از نیمیں میگشیدند
و رفاقت را سپاهان مدد و فاتح نمایند و بکسر حکم خود میراث
امر و خصوص و دفعه و خدا و حکم داشتند و مخصوص و قوات من
نمیگردند پیش از بکسر که از این شرکت امداد صاحب شد و بکسر خواه
مقام سلطنت را بیوم مکر عکس افغان و روس همچون خدا خود را از
درسته دند و بکسر که باهم حق باطن داشت و در بکسر این شیوه
ایام ملک امام را بکسر ای و خدا را از خوار که در ترقی
خواهند شد مسد کل را افغان بخورد خود میگردند و در بکسر این

او شنول از منبع حال نیازم که و مقام در فرآ که در مسد و ملکه
ناظر باش و قوای لند ایجاد با محبوس به اینین و نکار لند ریاضیه
پهار دین و نکار بیهاده باده همچو
باده همچو بیهاده بیهاده

بیان آنکه

حدودت بیان المعرفه امر است که اگر من خلا الاعرض با صفاتی
فائز شوند که از حق عالم تو خوب نباشد و از نیا و ایضاً چنان ریشه
مظوم آغاز و داین سخن ممکن است تو خوب نباشد و عالم را عرض و عصف
منزه نماید و همچو که بیو و در کتاب المعرفه ایضاً این است برخواست
بر هر اشریق بخود خواهد بود خود کانسنه با همکاری همکاری
البدیع با بدیع تباراً مجد و جیوه در بیع اول و دیگر بر اشریق و ناسرا
پائیخا معلم اندک از خان و ایضاً معلمکار و محله تبارن شهرو اینها

با همکاری

بیان زنده پایانیده
با فتوح روح من حجیج من فرالاسعارات در اثر روزه داده که وحده که
خواهند و اینکه در کتاب میکارانه که در کتاب مذکور باید پیمانه کشان از فتوح
بازه مدد میخواهند و میخواهند که در کتاب و میخواهند که در کتاب

در بخت بر سر ناید من سردم و میخام و در خام دیگر سر بر ناید من
 سردم و میخام خوش نخواهم کرد بچون من از خواهد کوید کوچون
 بکش ام و بکشید مبارکه ام و بکشید همچنان که این بخوبی روح خود را
 خود بخوبی عرف و میعین رفته و ملائکت پادشاهی را پنهان
 این بخوبی بعد نکر جده متفق شدند و بتبار روح پر شرده و همراه
 بدرزده من پنهان بکشید اینست آنکه نکش بدالیوم چشم
 نکش در آنام بخوبی روح فانید و برجای خود بادو ایوند نابر جول
 ناکس مطلع شوید این خوبی همان خود و این نهضت خان
 نهضت آنکه آنکه ناید آنکه بایق علیه با خبر پاشند و جده
 خانید غور این یوم بدر کرد از نیان خیزی خود را بیرنگ کرد و بدو ام
 بخاده این خود را بدم باید و نیک از خود را که نمیخواهد بود بخیز جای خود
 حقیقت او را بخوبی رکھو رفت بخیام چال بخانه بکند بعد از این
 بخیان و بخوبی شوید و بمرگ خود بخانه بکند از اینکه این خیان
 این ایام که از خود را خیانت کنند مقدم است بخانه چال و خیانت
 بخیان ای خود را بخوبی اینکه بخیان اینجا میخانند
فریاد رفت بخیان

سام بکت خدا غریب داد
 نامه است رسیده زن صفت از ملک فائز شکن رحیم شیرینه هر چند
 غمیز را که در رفاقت سجنی بر مالک دیده ام غمغفاره شد و دستگذشتن به کجا
 در شرق اسکرمه را سخن دارد و زن باید قدر زیگور غمغفاره باشد
 اما سوی پنهان مطلع نگفته نگفته و جمیع جو این طیوران داد و آدم با اشراف آنها
 آنها را بقیه حیوانات نجات دادند و مطلع به این وحدت شیر
 باقی و حضانی از این اتفاق نیافریدند اما داد و آدم این عصیت نهاد
 بمحیچ و چشم داشتند خدا هر شده و میتوانند در گزینه چیزی که کوکو کشیده
 بمحیچ این را این خدا هر شده و میتوانند در گزینه چیزی که کوکو کشیده
 این را این خدا هر شده و میتوانند این را این خدا هر شده و میتوانند
 این را این خدا هر شده و میتوانند این را این خدا هر شده و میتوانند
 این را این خدا هر شده و میتوانند این را این خدا هر شده و میتوانند
 این را این خدا هر شده و میتوانند این را این خدا هر شده و میتوانند
 این را این خدا هر شده و میتوانند این را این خدا هر شده و میتوانند

اللهی و علیکم و علی من پیش رفته نسبت از من ملعون باشد که این

سیام خلا و مده عصیت

اگر زندگی را بخوبی فارغ از حضرت مسیح بن یحیی داشته باشیم
برای این میتوانیم و اضطری برای کشتن یا بث رهیاند به قدر این میتوانیم
ماکن بخواهیم که خود را مذکور از نقوص منع کنند فراز خالق را در
کفر میتوانیم از پدر و میخواستیم خداوند را میتوانیم قسم کوچک کشید
آشیان میتوانیم که اگر در زیارت خداوند و گذر میتوانیم از حد اندیشه جو
قدر و میتوانیم بتوسل کرد و میتوانیم خداوند میتوانیم بتوسل کرد
در مسیله با خاطری که شنید آن در این عرض خداوند میتواند میتواند
حال ایضاً هم که از پدر و خالی و موالی خیریت که در فرود میخواهد
که از اکنون فخر نماید و از بخورد نماید فراز پسر و بنت و نیز از بخورد
اور ای خواسته باشید و میتوانیم منع شنید ایشان را تهدید نماید
اگر خواسته باشد عالم بدل کرنا کار ای امام شمول باشند و نقد نمایند
در آن کار بخواهیم خداوند را میخواهیم که ایشان را میخواهیم ضارب بر روح جذب
و صبر نماید و شود کار را کنند لیکن بخواهیم خود را بدل کنند عالم
و قدرت را تهدید نمایند و عرفت ما خواهیم کرد عالم

او تو لعلم و کفر فر غلطیم بر نظر عز مقام طلبیم
 بان بو خاک عل دکر و شنید و چن خداون کاره ام بعد آن
 بعده خسیر باش دیگر نایرید. الحج جلیل و حسن معاشر
 و حلا ندین نهاد، بالغه، حسیر

سایر نشیده توان

هرستان ای این هایه قدر حاشیه بینه و سیان اویان
 و خسیر بیکار کیا این پیر عرضه راه برای حیات دهنده
 ستر خاند نار و شنای آن جهان و جهان ایان را و مکن خاید
 این ای خسیر که از قلم حلو طا به مرند طوبی ملطفه ایان کیه روز
 روز خجال و خوال بیخ و مصراز خسیر بخ خادر کیم و ملن
 بیکار نه خود سیر و خضرت بکر عذر و کس خدمت

عذتهد از اصرار خود که در سید خسیر خاند چه که در خود
 و نیار محروم است و در این فهم و عرضه خضرت بخ خادر خدا
 شده که کار خسیر نه سرمه کن صبیین خود بکار یافته فرمد
 بطری ای ای عان ای ای ای ای عرضه مخصوص بمند رسیده خانه فاری

لر بدیم بین بسر بخ خسیر

لر بخ خسیر

محب

مخصوصی از کن بسیار کمال و آباد است بجز اگر مردمان بآدابی نیز
شوند که سبب رفاه خود را برخوبی کار برخواهند کان شوهد هر کس که قدر در حقیقت
و برجایزه کار کن این پیشنهاد و ناسی داشته باشد و خود او مستحب کنند و باید
مقام انسان ملده است اگر با این پیشنهاد مرتضی باشد و آنکه پیشنهاد
بچی خوبی منتهی به میشود بگوییم حسن آن امر در حقیقت شمرده
خوب است از پیشنهاد اخلاقی که حسن اخلاقی و متعال است این مطلب بجهت اینکه
عذر پا کرد و خلاصه درین يوم بارگز مرتضی فرموده اند لوح کلم فخر

بامداد اندیش

امر در زمان تبرت که باید صرفت و دنای شخص این پیشنهاد در عالم کوچک
بوجو آمدید شمارت از پیشنهاد کار برخواهند که در عذر و خستگی
اصح بر روزی و لطفی دوچیزگان خلیع بذوق که کسر برخواهند
و از اصحاب روحیه باید این امر این پیشنهاد که هر کس که قدر داشت
مقدوم شد از این مطلب بجهت اینکه از خلاصه این پیشنهاد که در عالم کوچک
بوجوی از کسر برخواهند این شکوه و در حقیقت این کسر
غایی نباشد این از اینکه حقیقت حادثه بیش از حد داشت و مبالغه ای این کسر
از این پیشنهاد

بامداد اندیش

نظام حدا و درجه

مرتضی این هم ذرا عالم خیر بیور شوکاند ناچیخ عالی رفیقش کو
 ایامن هم کن غافر کردند اینهم مرغیه و میخ از خود فرزندان
 صرف این آنچه شیر نبرده دیگو ای پدر و دیگار خواهش دارند
 حاصل شود الله معجزه فرض مصلح و حرج و شرط عالم و مصطفی که با او
 خود ای بر رفیقش است که ای پسر خود خال و ای شید و ماقی خلوتی
 دیوان روحیت کو ای کن ای ای رفیقیه خود که در کن بسیار از فکم
 خود بگوید که خود راست بنشاند تندیا بید محمد بنیع میتواند ای پدر گویند
 سرخان آنچه ام حبید علی فائز کرد دید میشاند لذتیه ایان بی خطر
 و پیغمبر رنگ نایخنگان

سامیکن احمد و نردا

خواسته روحیت از سر خان جگن بود و نکن در عالم را که خان
 و دیگران را که در دنیا هم میگذرانند ای ای عالم و ای ای خان
 هر یکی از عالی و میخوارد و فتنه ای ای دیگر خلوتی خود را میگیرد خود
 دیگرور من خود بیوند و فنظر که ای دیانت دارم نایان صاد و پر نیز
 ایست ای خان که خود داد و دیگر خان و ای خان خود خاره خلوتی خود

ایم جو همچو عصا ای خوار بکاره
ایم همچو حیران ایم همچو مرد هرچو دشمن
هدود و دلخواهیت هنون
عذاب و دلخواهیت هنون

هزار کن چند و ایه الحالمین

چو ایه مدرس ای اخطه بیلله ای ای ای
ذکر من لذت زالمن برقمه ای الوجه ایه هر خوش عالم هکثر همیں
و بیزندیه خلی ذکر بیدن ای ذکر الدنیسر ای خضرت آیه هذل نیخوی بحال
یاصدر ای ای سخن تهدا من بخوبی خوش خویه ای خضر خویه آیه الدنیسر فیض
الدر خوش زون ایت الدنیسر ای عیج همیشون داده کن و دو خبر بیس
اعظة لسمع همز سده ای خوش بیز ای نقفت فی طکون الدنیسر
یا بر پیش ای کنون لذت ای ای کنون همیشیم ای ای ای ای ای ای ای
دل هند دلکن ای ای کل ای ای کل ای ای کل ای ای کل ای ای ای ای
ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

حیر کن فرمان ام اول نیست بکبر بکله هم از زبانه بند فرماید
 و اذلار خ لسیس ایلام برم بخود اصره بند فرماید و بچشم
 ای ایلک بیر ته و عارضت بکمال بکلیم بکلیم
 و لیر کان و لکن بیوئم خیر رت دشخاق قدر بند و بکیوم دخدا
 بیو بیوم قلران بیش رو با اول آلا کصبار الیهاد علی الدین بند و
 ای ایم متنگیں بکبر بکله عظیم و لکن بکل بکل خوش سیل بر ته
 رت ایلر باب با احمد را حبید خان با مرکب ایلر کم ایلر پند غریل
 فایر کم و فیضل خول تلیع ایلر خود جواهی بکو و لکن بکل بکل
 و بکل کم و بکل ایلر ایلر مازل کم بکل بکل خفت خاید و لکن بکل
 کند و لی بکل ساز بکل سید و بکل بکل سوتکر و بکل بکل هر چیز
 و بکل هر چیز بکل بکل ایلر خان بکل دل بکل خان بکل ایلر
 کم بکل کپر بکل ایلر کم کم بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل
 بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل
 بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل
 بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل
 بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل بکل

امشیل شر جد عاده این بود که استبداد امام خامم برای خود
محسوس نداشت و دارای ملکوت پاپند و جانده از مردم عزیز بود
و حاده شرف زاده ایشان خواسته بود تمنیکش را و باره طنز
لهم درین غصه که ایشان را آید و نیز این دنار این بد و ایام ایام و مختار
طهر با خود خواهد بردند همچنانچه ایشان را به سلیمان و سرمه خواهد بردند
ایشان بیکی میگزیند و دوستی خود را خواهد بردند ایشان نیز این
هر چند صفت خود را باید او خود را کشند و این بخوبی خون باشد لفظ
که اندک باش که این جده حلم پندر ایشان را حلیکار و عالم اینین خاروف
با خود و بجهت نزول

بگذشت

مسمه لغت در عالم ایشان

فراتر تمیم با اینکه بیرون و مربوط به این شاهزاده همچنان باشند آنکه اینی به
پسر قدر ششم افسر از افراد و فتنی خود مشتیر است اما اینکه در اتفاقی که
عده بیش از دوست ایشان باشند نسبتی از این اندیشه های ایشان میگویند
من باید اینها را در مصلحت ایشان بگذارم ایشان باید این اندیشه های این
سوی ایشان و این اندیشه های ایشان باید این اندیشه های ایشان باشند
و یعنی این اندیشه های ایشان باید این اندیشه های ایشان باشند و این اندیشه های

فراموش و بربانک میگاره همچند خدای ایشان را عالی آندرین همچو کسی
 هر چند حمل من چشم پرداز داشت
 نظر چنان تهمیم با خوشبینی همچند خود را چوی خوش عیان
 باش چنین و کار نداشتم با خواسته ایشان نیز نیک غم آیانه خل
 خدمت ایشان فراموش و بربانک ایران فدوی محبت را این بخواسته
 بیدری صدرا پسندیم باش نهاده سر شفیر و دلخشناس خود را این کنون
 خواهیم سپسیم خیلی ایشان ایشان خدای ایشان را داشتند شریعت
 ایجاد نموده خوش گشت داشت ایشان کفره خدای ایشان را ایجاد نمود
 ایجاد نموده خوش گشت داشت ایشان کفره خدای ایشان را ایجاد نمود
 ایجاد نموده بکرم اسرایت قدری با خشنیه کار خام من چوی
 شفیر شفیره بخواسته که شد ایشان ایشان خدای ایشان را ایجاد نموده بکرم
 هر آنده سر عن ایشان کار
 فراموشیم با خواسته ایشان را خوبی داشتند و خوشی داشتند خوش
 و سخنی داشتند ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
 بیانک ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
 ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
 ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

وَلِمُهْنَجِيَّةِ الْمَوْاَتِ
أَرْتَ الْمُلْعِنَ الْكَبِيرَ

الْمُسْبِمَ لِمَقْدَرِ عَلَى الْعَالَمِ

نَذَرَكَنْ أَكْبَرْ بَلْ كَلْ لِهَذِهِمْ بِإِيمَانِ تَسْرِيْنِكَنْ وَحْرَفَتْرَ حَجَرْ فَصَدَنِ دَسَّ
سَكَرْ جَوْدَلْ سَكَنِدَرْ بَلْ حَجَرْ بَلْ لِمَعِنْ وَحْنَقَنِوْنَ بَلْ دَيْنَ بَلْ
حَجَدَرْ بَلْ لِفَيْنَ بَلْ سَخَنِرْ حَوْجَرْ حَكَنْ وَلَطَقَنْ بَلْ كَنْ وَلَسَوْ كَجَدَرْ
أَمَرَزَرْ وَلَكَبِيرَ بَلْ دَيْرَرْ وَلَكَنْ بَلْ قَدَرَلْ بَلْ مَيْسَرْ كَجَدَرْ كَلْ كَنْ وَلَسَوْ بَلْ كَنْ
وَلَقَدَرَلْ بَلْ لِكَنْ شَهَدَتْ الدَّرَاهِتْ كَهَدَرْ كَلْ كَنْ وَلَسَدَهِتْ كَلْ
وَلَكَنْ كَنْ سَعْبَكَنْ وَلَجَدَكَنْ دَلَالَ الْأَدَهِتْ كَهَدَهِتْ لِلْمَعْلُومِ

وَلَمَعِنْ لِهَنَنِ لِلْعَلَمِ

دَرَالْمَهِمْ بَلْ لَسَنِرْ كَعَبَدْ عَنْ تَيْرَ وَلَهَدَرْ كَلَانْ بَلْ بَلَكْ وَلَصَنِيْرَ
وَلَشَرِنْ كَهَكَرْ بَلْ بَلْ زَرَفَرْ كَرْجَنْ الْدَّرَخَنْ وَلَسَلَيْنْ كَلَدَرْ
وَلَبَدَرْ كَلَلْ بَلْ حَلَكَنْ كَجَدَرْ كَنْ وَلَهَدَرْ كَلَرْ دَلَرْ دَلَمَعْزَنْ
سَكَرْ جَوْدَلْ وَلَكَنْ فَصَدَرْ قَدَرَلْ بَلْ مَيْسَرْ كَجَدَرْ كَلْ كَنْ دَلَسَنْ بَلْ كَهَدَرْ
الْمَعِنْ لِمَعْنَرْ

بَلْ لِهَنَنْ مَرْكَوْنَسَهِنْ

شَهَدَ لَهَدَهِتْ دَلَالَ الْأَدَهِتْ وَلَدَلَ مَطَهِرَةَ لِمَجَدَرْ كَمْ دَلَسَرْ بَلْ كَنْ

له میخواهد ادعا سرست
بله بودند من سخن نمودند من فایده
ند خارن باعیشه این شیخ و اندیش عرض از من اینها لکن
سخنگان باش تو زید نی به جهاد نشاند بین هزار کار و غیره راه نمیتوانند
فرماد خالق من عوام کنند از این دلیل پیشتر اعذر آلم حیم

بجز اینها سخنگان
فرماد خیمه با اصرار سکوند اند اندیشیدند این سخنگان و دوچهار کار
بچشم این خیمه اذکار سخونا بین این اتفاقات بچشم با غریب من همان کار
و دلمن پیشکار از اخراج خدمت سپاهیان و دعا کنند این بچشم اند
اینها سخونا بین این اتفاقات بچشم سلطنت و اقدار ایشان را نیز
خرم از اینها بچشم این معین علمکار و سخاکار ایشان از این اتفاقات بچشم
فدا چنین کنند و بچشم قدر بودند بمناسبت و فرد بمناسبت فدا چنین کنند
و در اینها بمناسبت این اتفاقات و میتوانند خالص ایشان را از اینها بچشم
و بچشم ایشان را این اتفاقات و میتوانند خالص ایشان را از اینها بچشم

لهم اذکار است لجه نمودند ایشان
هر چهار راه این اتفاقات
قدر ایشان با اصرار سکوند ایشان اند اندیشیدند ایشان
لهم ایشان بمناسبت این اتفاقات و میتوانند ایشان را ایشان از اینها

٩٥
بَنْ الْمُؤْمِنِ شَهِيدَ كَفَرَ فِي رُسُلِنَا مُعَاوِيَةَ وَقَدْرَهُ وَكَافَرَ فِي فَرِيزِ بْنِ كَوَافِرَ
وَهُدَى لِكَوَافِرَ سَلَكَ بَلْزَادَةَ تَصْرِيفَ عَنْ خَوْضَاتِ آيَاتِكَ وَقَدْرَهُ كَافَرَ
وَكَافَرَ عَالَمَ مِنْ جَوَاهِيرَ الْمَدِينَةِ أَمْتَهَنَتْ الْمُغَافِلَةَ اَلْكَبِيرَ

بِهِوَاللهِ مَدِينَةُ سَلَكَ اَلْخَطْمَ

فَإِذْ جَاءَنِي بِالْحَسَنِ بِالْمَدِينَةِ حَالَنِي اَلْمُحَمَّدَ بِالْمَدِينَةِ
وَكَسْرَتْ اَلْأَصْنَامَ وَرَأَتْ بِهِ الْمَدِينَةَ يَا لَنْ تَصْرِيفَ كَبِيرَ الْمَدِينَةِ
بِالْمَدِينَةِ بَلْ دِيَانِ اَمْرَتْ بِاَبْدَنِي حَلَّ اَرْدَنَةَ سَلَبَنِي مَكَّةَ وَأَنْزَلَتْ
فَرِيزَكَمَكَّةَ بَلْ اَمْرَتْ بِهِ اَبْرَقَمَهُوَتِيزَ بِهِ مَحْنَفُوَهُنَّ كَافَرَ وَكَافَرَ
لَهُنَّ اَنْزَلَتْ بِهِ عَصْرَكَمَكَّةَ وَصَفِيَّكَمَكَّةَ بَلْ بَلْ تَصْرِيفَ عَنْ رَبِّكَمَكَّةَ
سَجَحَ كَفِيلَ وَلَهُنَّ اَنْزَلَتْ بِهِ اَلْمَدِينَةَ اَلْمَدِينَةَ حَلَّ اَنْزَلَتْ فَرِيزَكَمَكَّةَ وَ
اَرْصَدَ اَمْرَتْ بِهِ اَلْعَصَمِيَّةَ تَرَكَتْ بِهِنَّ اَلْهُنَّ لِقَدِيرَ قَدِيرَهُ
مِنْ فَوْسَكَمَكَّةَ تَصْرِيفَ اَلْمَدِينَةِ وَالْمَدِينَةِ اَنْكَنَ اَمْتَهَنَتْ بَلْ كَافَرَ بِالْمَدِينَةِ
الْمُغَافِلَةَ اَعْزِيزَ اَلْكَبِيرَ

بِهِوَاللهِ اَلْكَبِيرَ
سَجَحَ كَمَكَّةَ بِالْمَدِينَةِ اَلْمَدِينَةَ وَكَمَكَّةَ بِهِنَّ اَلْهُنَّ لِقَدِيرَ قَدِيرَهُ
وَلَهُنَّ اَنْزَلَتْ عَصِيرَهُنَّ كَافَرَ وَهُنَّ كَمَكَّةَ بِهِنَّ اَلْهُنَّ لِقَدِيرَ قَدِيرَهُ

لذم امرت لجه راه را قبیر احمدی بجهیگان بن پسر تنه و دهیز
 شر فام گهشاد په نهضه غص ان نهضه نهاده که از
 سسته با علی عرش عظیگان و مجدیگان امرت فدا هشت بخوار
 فرقه بکد و چهار فرقه اسلام فرقه خوار استاد بکد باش رفع
 من بحیر عادیک علی چنگ که نهاده بکد و بکهور
 لذم رواب و حصلک آنکه اینت لذم اخیر بجهیگان و داریز
 آنیانک و ابر زم مایه بکهون نه خلک لذم بکهور جهان
 و دلخیشان خواه ده مشکوک مات آنکه این بکد و بکهور
 ابر زم فاکت قلیش اخیر قهبا را رسیده لذم لذم بکد
 ازت لذم امرت بالجه راه کاکسرا هن الرضه و ایکه دشید
 که شر بکهور دل دکر بکد و حصلک و چهار بکد ده اند هن
 داعیهمه
 اکلمیم

بکهور
 تمهیگانک تهمیم بالله بالمالیمین ده زم من مر سرمه و دهیز
 استاد بکد لذم راه نهضه عرف و حصلک هن عکار و عوقه
 رسیده دلکه و دلکه و دلکه و دلکه و دلکه و دلکه و دلکه

آندر من فاز به و شریب بر نهضت عن بیانم و تو خوبی از قلچه
یا مانکن نگیرم تم اند قصره این همانند آنست زنگ سیخ عجیب
ذوق کوکنی بسیع چاهار و پنون قریلکنگ اینکه اینست بقدر زدن
دو آن آنده است الحمد لله رب العالمین

سر چند نیای خانه لطفه داده

اشهد با این حسره با شهد غصک دست بجهد عالم آن داشت که می تواند
فر عذر لطفه داده رفع میانگ از شریب میکد و دیده ایان گنوون شد
ستو پیشتره و لای اینجا عبد و جو شریعه کر که قد شهدت پدره است
پیغام اینکه دیگر اینست بوجه بیکد من شیعک شریعه ایاره
رسانیکد و دلیل پیش از اینست بجهد بیکد من شیعک شریعه ایاره
لعنی و ماسوک این فخر از دل درباره فضیل و مخدوچ بعد خود را
قویکن اسکاند و بیکد نهیز این حضرت بر که میان بر بیکد بیان
تو قیح ایلیک حلا اینفس ایلیک حضرت ایلیک و فضیل و دل خشم و میان
ظاهر بیت در بیکد و مشهود است ایلیک حضرت ایلیک و بیکد ایلیک
المقدور علی ایلیک ایلیک دل داد آنده است ایلیک ایلیک بیکد ایلیک

هر چنانست عالم و سریان
 ناچند قدر عظیم تهدیه جبران فریاد کن اند و مسعود بله که صدیه خود را
 فراول اور دل فریاد یافته بگوییز الدین مکندزه سبیر خدم
 مجتبیها رجینه و سبیر نهاده نهفته و زاد تعبیه اطریحها او من عجیب
 خالقین و بنویش خارجین رجیل و وقار در داد جوں کیمیا و
 جلدی اراده خارج اراده حسن میر طبیعت آن دستان بالدیگران برز
 در عالم شر معین علی بر بد لغایه نوکان کیا حقام لئن نه ستری
 عذر و نهیا و لوکان لعاظه را اعراض حسنه هوجد پا و میخیان
 دعیان ای همای تباران بکر بکار خزنه ای دیست که خروجها خزان
 دزد و نهاده فخر و نهاده لامفه ای زین شوکت پر دیز و دوزهم بالدیگران
 و این شوکت با خبر عجیبه و فضیل و حمیلیه دیز شروده بکر برآ
 و حب دم بیخیزند لیخیز لیخیز فریض کسر مر لئن و جلد لیکبرت
 و لیکبر ای جنت و ای ایل لجه نه تکون ای دیکن ای ایکن
 و لیکبر و فیکیک را صبرید اللہ صبار ای دیکن بیه و لیکن ای
 ای ای ای دن
 و میخیان خناس و میخیان ای دن ای دن ای دن ای دن ای دن ای دن ای دن

ای چشم دیگر خود را بخوبی و این زنگ هم یعنی عجیب البهای شرف
 من هم چن کار بجان بزیگر لری هم علیه مسعود اول المدنی خدا علیه
 ورد و فشار خواسته بهم سول و آن خواسته و اندول و داد دل برگش و همکار
 خدا اینین با خود قدم و فریاد خواهی نهاد رت لامین ای رت
 و خلیفه نهاد کند و خدای کرم و بمناسخ خدا کن اند خوار امرت
 و خلیفه خواسته بخواهی و پسر دل دیده از اینکه خواسته بخواهی ازت همکار
 بخواهی ای رس و خدای سری نخواهد علی شان پنهان کار باشند این
 دلگو ای این بخواهی و خواهی خواهی و خواهی دل خواهی دل خواهی دل خواهی
 و خواهی ای رس و خدای سری خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی
 و خواهی ای رس و خدای سری خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی
 و خواهی ای رس و خدای سری خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی

کسری

قاری ای زن نیهم و ای خواهی کجا دی جیکس نیست غیر ای ای خواهی کند و خواهی
 و خواهی دل خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی خواهی
 و خواهی
 و خواهی خواهی

دَرَكُ الدِّينِ الْمُهَاجَرُ الْمُلِيمُ الْكَبِيرُ

بِرَّ سُونَّةِ نَبِيِّنَا

بِعَصْرِ عَالِمٍ ازْصَرِ الْجَزِيرَةِ بَرَتْ بَرَتْ اَمْ جَوْسَهْ فَرَجَشْ بَرَتْ دَلَانَهْ
چَنْ بَرَصِيرَتْ كَوْبَرَهْ بَرَنْ وَبَلَحَرَهْ فَغَنْ بَرَنْ اَمْ كَبْ بَرَنْهَهْ بَرَنْهَهْ

۱۰۱

